
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تحصیل جناب [illegible] در تاریخ ۲۲۱۹

[illegible] در [illegible] قرانا

[illegible]

۱۰   ۲۰   ۲۰   ۲۰

[illegible]

۱۵ [illegible] ۱۶ [illegible]

[illegible]

۱۳۳۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]



۲/۲ ۲۲/۲ ۲۳/۲ ۱۷/۲ ۱۰/۱

[illegible]

۱/۲ ۱۵/ ۳۷/۲ ۱۲/۲ ۱۲/۲

[illegible]

۲۷/۲ ۲۲/۲ ۱۷/۲ ۲۲/۲ ۳۲/۲

[illegible]

۳۷/۲ ۱۷/۲ ۳۷/۲ ۳۵/ ۱۲/۲

[illegible]

۳۵/ ۳۷/۲

۸۱ عدد

۱۳۲/۲ ۲۲ ۲۸ ۱۳/ [illegible]

۱۲/

۲۵/ ۲/

بابت فروختن [illegible]

۱۳۹

۲۳/

بابت فروختن شاخه درختان ۱۲۵ [illegible]

که ۱۲ قران [illegible] فروخته بودم [illegible]

۲۷/ ۵/

صابون [illegible]

۲۳/



۲۳ ربیع الاول ۱۳۳۷

۱ عدل

۱ عدل

۱ عدل

۱ عدل

۱ عدل

۲ عدل

۱ عدل

۱ عدل

۱ عدل

ظرف

غره رجب



السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه

بحمد الله تبارک و تعالی که

در زمان دولت دوران شوکت اعلیحضرت قدر قدرت قضا قدرت شاهنشاه دین پناه فرمانفرمای خورشید و ماه فریدون جمشید دستگاه اسفندیار سلیمان اقتدار شهریار عادل باذل خسرو کیهان بلند دریا دل السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم ۷ این عبد مذنب جانی دعاگوی حضرت سلطانی احقر اهل العلم اقل الحاج شیخ محمد حسین تاجر کاشانی المتخلص به طوبی له حسن مآب فی طوبی موفق آمده این نسخه مبارکه را که سرآمد کتب طبیه و کاملترین نسخ علاجیه است با صغر حجم جامع فواید جلیله و با اختصار عبارات حاوی معانی طریفه نبیله است نگاهدارنده او را در سفر و حضر بهترین مصاحب بل به از صد طبیب عالم عامل و عمل کننده باو را در همه اوقات اطمینان حاصل و سلامتی شامل بل نیکوتر از چندین حافظ الصحه کامل است در غایت دقت و نهایت صحت با امتیازات بسیار خصوصیات بیشمار از قبیل توضیح لغات و تشخیص عنوانات در بالای هر صفحه و التزام بودن رباعیات من المبدء الی الختم در وسط هر صفحه تا نظم و نثر ممتاز و راه تسهیل اخذ مطالب باز باشد و تعیین عدد هر رباعی که چندم است و محسنات دیگر که ارباب سلیقه را نظر تا لایح و پیدا نه چون رشته سر در کم اسکناه شده زینت طبع داده آوردم محل فروش طهران سر حجره جنب تیمچه مبارکه است



یوسفی
هذا کتاب طب المسمی
بجامع الفوائد



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت وکامل الصناعه رحمت رافع
انواع امراض ودافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه وعمت نعمائه
ودرود نامعدود رسولی را که بهادی رسالت وزبده نبوت طبیب
عیوب امت وشفاء صدور ملت است صلی الله علیه وآله وصحابه اجمعین
وبعد چنین کوید بنده ضعیف وکیئه نحیف المستشفی بشفاء النافع المجیب
یوسفی بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه وغفر ذنوبه که چون
بتوفیق حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض ودوای
هر عرض در وی مذکور است صورت اختتام وسمت انتظام یافت
وبشرف مطالعه بعضی از فضلاء نامدار که ایشانرا باین ضعیف التقای
میبود مشرف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطرق

ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین و معین شده با فواید فراید فواید
از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن
کافه انام از خواص و عوام مستفید باشند و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم
بصوب این مرقوم که به جامع الفوائد موسوم است مصروف داشت امیدوار
بعنایت بیعلت باری عز شانه آنست که بعز اصغاء و عین رضا معزز و منور
گردد والآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود علاج امراض سر مطلقا

صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر رباعیه

ای دیده ز درد سر دلت رنج و عنا	ترک حرکت کن و طلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس گندم	مجموع بجوشان و در آبش نه پا

صفت پاشویهٔ مذکوره گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت
همه را در پنج کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید نیم گرم پاشویه کنند صداع دموی
یعنی درد سر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهن است رباعیه

ای درد سر تو گشته از خون پیدا	گر بتوانی رگ سر از وی بکشا
شربت ز گلاب و قند و آبلیمو	ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا

صفت شربت مذکور قند سفید ده مثقال در هفت قاشق آب حل کرده

دهان

وصاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمو اضافه کنند
و بناشتا رغبت فرمایند **صداع صفراوی** یعنی درد سر که
از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی چشم و روی است اغذیه

در درد سر تو اگر بود از صفرا	صندل میکن با آب گشنیز طلا
از اشربه میطلب شراب نارنج	و ز اغذیه کشک جو ماش و اگرا

صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب گشنیز تر حل کرده
بلته کتان کهنه تر نموده مدام طلا کنند صفت شراب نارنج قند سفید
هشتاد مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته و نزدیک بقوام آورده
بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج
اضافه نموده هر صباح یکقاشق در هفت قاشق آب حل کنند
و بناشتا میل نمایند **اشارت** بمسهلاتیکه در مرضهای صفراوی باید
داد بعد از نضج صفرا و ظهور اثر آن از صفای قاروره وغیره صفت منضج
و برنده صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال
آلوی بخارا پنجعدد سپستان بست عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند
تا بنیمه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیمگرم ناشتا میل فرمایند غذا

آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان یا گوشت تغلی یا گشنیز تر یا اسفناج
قتق آب تمرهندی کنند و در روز دوم ازو بی قتق خورند با ...

بیماری هر که شد ز صفرا پیدا	باید که خورد ز بهر دفع صفرا
یا حب بنفشه یا نقوع مسهل	یا آب انار و شیرخشت اعلا

صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یکدرم و رب السوس و پوست هلیله زرد
از هریک نیم درم محموده مشوی و انیسون از هریک دانگی همه را کوفته و بیخته
با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت نقوع مسهل سنای مکی خالصه
پنج مثقال پوست هلیله زرد ده مثقال تخم کاسنی نیمکوفته و گل نیلوفر دریائی
از هریک دو مثقال تمرهندی ده مثقال سپستان سی عدد همه را یکشب در چندان آب
که از بالایش بگذرد نگاه داشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت شیرو دار
در آن آب حل کرده و صاف کرده نیمگرم تناول نمایند صفت ترتیب آب انار
و شیرخشت شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال گلاب حل کرده
و صاف کرده و چهل مثقال آب انار میخوش که با پیه آن فشرده باشند
اضافه نمایند و سحر نیمگرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی درد سریکه
از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است و باعثه

از آنکه صداع بلغمی شد پیدا	کو روغن قسط و فرفیون بسا طلا
شربت ز طبیخ بادیان ز دو شهد	طیار کند کبوتر از بهر غذا

صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک سه مثقال جند بید ستر دو مثقال همه را نیمکوب ساخته در یکپیاله آب
جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده
بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون قسط و پودینه کوهی
از هر یک دو مثقال جند بید ستر و عاقرقرحا از هر یک یکمثقال کندش و مویزج
از هر یک نیم مثقال همه را نیمکوب ساخته در یکپیاله آب یا شراب بجوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن
بماند صفت طبیخ بادیان بادیان نیم مشت در یکپیاله و نیم آب جوشانند تا نیم
پیاله بماند صاف کنند و بده مثقال شهد یعنی عسل شیرین گردانیده نیمگرم بیاشامند

بیان مسهلاتیکه در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور آثار آن
از اعتدال قوام قاروره وغیره صفت منضج و برنده بلغم بادیان بادرنجبویه
وانیسون و پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر پنجعدد همه را در یکپیاله آب
جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده صاف

نموده نیم گرم حسب اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت گلقند عسلی
برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته بیکمن عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ
گل خشک نیم مشتی بکوبند و بگلاب ترکنند نزدیک بده ساعت بگذارند
و بیک پاو عسل آمیخته دو سه جوشی دهند رباعیه

از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا	زآن پیش که فلک کند تنت ایذا
اخراجش کن بحب اصطمخیقون	یا حب ایاره یا حب قوقایا

صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم
بسفایج و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درمی شحم حنظل و محموده از هر یک
نیمدانک همه را بکوبند و بیزند و نیمدرم غاریقون بموئینه بیزگذرانیده
و یکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده بآب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها
ساخته فرو برند صفت حب ایاره تربد یکدرم و حب النیل و انیسون از هر یک
نیمدرم شحم حنظل دانکی نمک هندی دو دانک همه را کوفته و بیخته نیمدرم
غاریقون بموئینه بیزگذرانیده و یکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده با آب
بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی
و زعفران و سنبل و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی

از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاهدارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین و برگ گل و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر دانگی همه را کوفته و بیخته باب کرفس یا بادیان سرشته حبها ساخته فرو برند

صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و فکر فاسد است

رباعیه

گر درد سر از سبب شد سودا	از دست بده شربت افتیمو را
از شیره و اگر او نخود ساغذا	در روغن بابونه بادام طلا

صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یکپیاله آب جوشان بگذارند تا مزه خود را باز دهد پس آن آب را بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام آورند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کرده چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشتی در یکپیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم کرده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنجمثقال بکوبند قطره چند آب گرم بروی پاشیده و در طبق مسین گرم بر روی



آتش گذاشته باشند بمانند تا روغنی که داشته باشد بر آن آید مسهلاتی
که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا وظهور اثر آن از اجتماع
دُردی قاروره وغیره صفت منضج سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه
و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و اصل سوس مقشر نیم کوفته از هر یک
دو مثقال همه را در یکپیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بقند سفید
شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود نیمکوفته گوشت ماکیان
فربه و در زعفران و اسفناج کنند

رباعیه

گردد مرض تو چون ز سودا پیدا	باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح یا حب افتیمون	یا حب اسطوخودوس تناول فرما

صفت معجون نجاح هلیلهٔ سیاه پوست هلیلهٔ کابلی و پوست هلیلهٔ زرد
از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک
سه مثقال و نیم همه را بکوبند و بیزند و لاژورد شسته و غاریقون بموزنه نیز
گذرانیده از هر یک سه درم اضافه نمایند و بدو چندان عسل بسرشند
شربتی از سه مثقال تا پنج مثقال غلولها کرده فرو برند صفت حب افتیمون
افتیمون یکمثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی



اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون بموئینه بیز گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه نموده بآب خمیر کنند و حبها سازند و فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و ببیزند و دو دانگ غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی آفتاب حادث شود علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است رباعیه ۹

از گرمی آفتاب هر که ترا — برگشت مزاج و درد سر شد پیدا
آب گل خطمی و لعاب سبوش — آمیز بسکه یکرو میساز طلا

صداع که از برودت هوا حادث شود علامتش تقدم برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول است رباعیه ۱۰

گردی متأثر چو ز سردی هوا — ز انسان که از آن شود صداعت پیدا
مرزنگوش و عنبر و هم لادن و مشک — در روغن زیت حل کن و ساز طلا

صفت ترتیب طلاء مذکور مرزنگوشه نیم مثقال عنبر و لادن که از هر یک مثقال

مشک قدری در روغن زیت یا کنجد گرم کرده ده مثقال همه را بهم آمیزند
و صلایه کرده نیمگرم طلا کنند علامت نیک در صداع رباعیة

هر کس که صداع رنجه دارد او را	بر سر قطرات در دبارد او را
از بینی او چو ریم آید یا خون	البته صداع واگذارد او را

آمدن ریم و خون از بینی در صداع از علامات خوب جیده است بسبب آنکه دلیل است
بر نضج ماده و دفع طبیعت آنرا درد شقیقه یعنی درد نیم سر رباعیة ۱۲

از درد شقیقه اگر باشی بعذاب	بگشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب
باصمغ بکوب زعفران و افیون را	وز طلا خمیر سازش بگلاب

صفت طلاء مذکور صمغ عربی یکمثقال افیون نیم مثقال زعفران یکدانگ همه را
کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسبانند

سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده علامتش
درد موی تب دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعیة ۱۳

سرسام کسی را که بود از احباب	باشد چو ز خون بده بشرب عناب
از ماش و جوش غذا کن و لخلخه ساز	از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب

صفت شراب عناب عناب نیم مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید



صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بجوشانند تا قوام آید صفت لخلخه مذکور صندل سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان زمان بدماغ دارند هم در علاج سرسام که از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان و بیخوابی است

رباعیه ۱۴

سرسام چو عارض شود از صفرایت	صفرا و عطوس که دارد جایت
باید که خوری نقوع آلو و نهند	در آب گل بنفشه دایم پایت

نقوع آلو عبارت از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح صاف کرده و مراد بآب گل بنفشه آبیست که گل بنفشه را در آن جوشانیده باشند

هم در علاج سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان رباعیه ۱۵

از بلغم اگر پدید شد سرسامت	از دردی غم لبالب آمد جامت
تدبیر تب بلغمیت باید کرد	باشد که ز دفع آن برآید کامت

تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد آمد انشاء الله علامت بد در سرسام رباعیه ۱۶

هر کس که ز سرسام ذلیل آمده است	بر بستر بیخودی علیل آمده است
بولش چو عیان شده است صورت آبست	برآمدن مرگ دلیل آمده است

مائیت بول در سرسام دال است بر موت بواسطه آنکه دلالت بر خامی نضج

توجه ماده بجانب دماغ کند علامت نیک در سرسام رباعیة ۱۷

سرسام کشد چو رخت علت سویت	چنند پریشان و پریشان گویت
گر منتفخ آیدت عروق مقعد	بهبود همان زمان نماید رویت

اشفاخ باد کردن و آماس کردن است **نسیان** یعنی فراموشی علامتش

در بلغمی گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن از دهان و بسیاری خواب است رباعیة ۱۸

نسیان چو شود منقص اقبالت	باشد همه وقت از آن پریشان حالت
هر روز برای دفع آن بس باشد	از مادة الحیوة یک مثقالت

صفت مادة الحیوة که معجون فلاسفه نیز گویند مغز جلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سی صد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست الملیله و آمله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته هر صباح از یکمثقال تا دو مثقال غلولها کنند و فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک خورند **حموق و رعونت** که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از ماده سرد و تر بود علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و ضرر یافتن از چیزهای سرد است رباعیة ۱۹

ای قدر تو از حمق و رعونت شده پست	در کار تو زین علّت صد گونه شکست
هر روز ز معجون بلادر درمی	میخور که از آن بلا بدین چاره برست

صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و جند بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک پنجمثقال همه را بکوبند و بیزند و بدویست و پنجاه مثقال عسل کفگرفته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یکدرم غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک با کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید پنجمثقال بکوبند و قطره چند نمک آب گرم بروی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر آنست که طرف بلادر را که از جانب درخت بوده بگیرند چنانکه عسلش نمایان شود پس بانگشت بر کرده افشرده دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید جمود که کنایت است از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل از این

رباعیه

چون بیخبرت جمود گردد حادث	زنجیکه ترا بود گرد حادث
گر اهل مدد اعلت فرمایند	صحت دانم که زود گردد حادث

هم در علاج جمود رباعیه ۲۱

هر که بود جمود از جسم رواج		از وی شود متاع صحت تاراج
آنها که مباشر علاج تو شوند		باید که کنند خلط سودا اخراج

اخراج سودا در مسهلی بحقنه کنند که مذکور میشود و در حین شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کند سنا مکی خالصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته سه مثقال بنفشه بادیان و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هریک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هریک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هریک در صداع سوداوی نوشته شد اضافه نمایند و نیم گرم حقنه نمایند سبات که خوابی ست در نهایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است دوا رباعیه ۲۲

هرکس که بود سباتش از راه صلاح		باید که باهتمام در شام و صباح
از بوره و مقل شاف سازی که بود		او از برای باب صحت مفتاح

صفت شاف مذکور مقل ازرق یکمثقال بوره ارمنی یا نمک نیم مثقال بکوبند

و به پزند و آب بادیان سر شته پاف کنند همه در علاج سبات رباعیة ۲۳

از عارضه سبات گردی چو پرخ	گردد بدنت فسرده چون تیخ
ترتیب عمل اگر ز بهر تو کنند	ناید ز غم تو دوستان آوخ

ذکر عملی که سبات و جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سناء مکی پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه و بابونه از هر یک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ یا شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بورق ارمنی یا نمک در آن آب حل کنند و صاف کرده یکمثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنجمثقال روغن بادام یا کنجد اضافه نمایند و نیمگرم عمل کنند سهر که بیخوابی است از حد اعتدال درگذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است رباعیة ۲۴

صفرا چو شود سبب که خواب ناید	گر میل شود مسهل آنت شاید
چون تنقیه کردت ز آب خشخاش	هر روز ز آب جو نطولت باید

نطول شئ عبارت از آبی بود که آن شئ را در آن جوشانید بر عضو ریزند

همه در علاج سهر رباعیة ۲۵

بیخوابی چونکه فزون شد از حد ... افیون که بود پسندهٔ اهل خرد
در دهن بنفشه حل کن و بهر علاج ... هر شب قدری بمال از آن بر سر خود

صفت روغن بنفشه برگ گل بنفشهٔ تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در جمو گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشهٔ خشک نیم مشتی در یکپیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن باند علامت در بیخوابی

رباعیه

بیمار تو هر وقت که خوابش باید ... گر در پی دفع آن شوی میشاید
با بی خوابی اگر بود سر خشک ... بگذار که خوب اجلش سر باید

جنون یعنی دیوانگی رباعیه

در ورطهٔ دیوانگی کسی گر افتاد ... اول باید مسهل سوداش داد
وانگه ز معدلات باید دادن ... چیزیکه برد غم از دل و سازد شاد

معدلات مفرحه سرد مزاج را مثل عود و عنبر است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور

همه علاج جنون رباعیه

هر تن که از و بدید عقل نمود ... آثار و علامت جنون باید بود
چشمش همه بر صوت زیبای تبان ... گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود



همه در علاج جنون نافعه[۲۹]

چون در بدن تو خلط سودا فزود	دیوانگیت از آن سبب روی نمود
باید که مداومت کنی بر می لعل	گر زود رود این مرض چو آتش دود

عشق مرضی است سوداوی شبیه بمالیخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن شمایل ایشان عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهن و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او در شنود نافعه[۳۰]

هر کس که براه صدق عاشق باشد	در طور و طریق عشق صادق باشد
نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را	وصل است علاجی که موافق باشد

و اگر وصل میسر نشود کسانرا بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت ناپسند که عاشق را از آن تنفر حاصل شود روایت کنند یا عاشق را بقید تأهل مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی را اینمرض حادث گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهده جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورتی نیز در میانه نپسندند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بخار بلغمی بود علامتش

سستی اعضاء و کاهلی و فراموشی بود رباعیه ۳۱

ازآنکه درون او بخار انگیزد	تاریک شود چشم چو برپا خیزد
باید که خورد کباب با قلیه خشک	وز سیر و پیاز و مثل آن پرهیزد

دُوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش
گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض است رباعیه ۳۲

ازدست بخار چون بگردد سر مرد	اطریفل خورد و عسل بباید کرد
از اشربه بایدش شراب لیمو	در اغذیه اش کباب بباید خورد

صفت اطریفل خورد که اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را بکوبند و به بیزند و به بیست مثقال روغن بادام که صفتش در سعوط گذشت ضم ساخته بدست بمالند و بصد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کنند و فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را فرو گیرند و بیست مثقال آب لیمو اضافه کنند صرع که معروف و مشهور است علامتش
در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعیه ۳۳

آنرا که قضا علّت صرع انگیزد … باید که ز میوهای تر پرهیزد
از خوردن لحم بز کند قطع نظر … در گردن خود عود صلیب آویزد

همه علاج صرع رباعیة ۳۴

کارت ز قدر اگه بصرع انجامید … رگ زن چو علامت دمی گشت پدید
در گشت یقین که خلط دیگر سبب است … خور مسهل آن که صحت اینت رسید

سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد

علامتش پری رگها با سایر علامات غلبه خون است رباعیة ۳۵

هر کس ز رنج سکته از پای فتاد … هم حس وی هم حرکت رفت بباد
گر سرخی چشم و روی بینی او را … در دم باید رگ سر از وی بگشاد

علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده رباعیة ۳۶

چون صاحب سکته را نفس بسته بود … زانگونه که از حیوة دل خسته بود
گر عکس تو بینی گاه نظر افکندن … در دیده او دیده شود زنده بود

کابوس که عوام هرات عبد الجنه گویند علامتش در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگها است و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد باشد رباعیة ۳۷

چون زحمت کابوس شود عارض مرد هر ماده که موجب آن شده است	آسایش خواب بر دلش گردد سرد آن ماده را از تن وی باید کرد

یعنی اگر ماده خون بود فصد باید اگر صفرا یا بلغم باشد با آب مسهل باید علاقه کابوس رباعیه

هر کس که به بسیاری کابوس بود در آخر کار یا شود دیوانه	وز کم خردی پی علاجش نرود یا صرع کند پدید یا سکته شود

خدر یعنی کرخ شدن عضوی چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است رباعیه

چون عضو کسی را کرخی روی نمود باید مالید بعد از آن روغن قسط	از روی علاج بایدش قی فرمود چندانکه ز صحتش برآید مقصود

صفت دوائیکه بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و شبت بیخ تره تراشیده نیمکوفته و پیاز نرگس براده کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک گلاب جوشانند تا بنیمه آید صاف کند و پانزده مثقال عسل و یکدرم بوره ارمنی یا نمک در آن آب حل کرده و یکقاشق آب سرکه اضافه نموده بیگرم بیاشامد و چشم و شکم را بسته کند که قی شود صفت روغن قسط در صرع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول



علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است رباعیة ۴۰

چون عیش ز فلج بر کسی گردد سرد	نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخست تا بروز چارم	جز ماء عسل و رائبی باید خورد

صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا هشتاد مثقال بماند پس تجبش کند و هر روز یکجبش را پنج مثقال گلاب آمیخته شیر گرم بیاشامند نیز علاج فالج رباعیة ۴۱

چون صاحب فلج چهارم آید	از ماء اصول شربتش میباید
از لحم کبوتر بچه و آب نخود	با زیره و زعفران غذا میباید

صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کند و بده مثقال عسل شیرین کرده نیمگرم بنوشانند نیز در علاج فالج رباعیة ۴۲

چون روز چارده ز فالج گذرد	باید که معالج بعمل دست برد
وانگاه دهد داروی مسهل دو بار	باشد که مریض را بصحت نگرد

ذکر علاج فالج و جمیع مرضهای بلغمی نافع بود سناء مکی خالص پنج مثقال بیخ نیلوفر و قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب جوشانیده

تا بنیمه آید صاف کند و هفت درم بوره ارمنی یا نمک پانزده درم عسل در
آب آن حل کرده و صاف نموده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در حمود
تحریر شد اضافه کند و نیم گرم کرده عمل نماید همچنین در علاج فالج رباعیه ۴۳

مفلوج سوی نفع اگر چو زود نگشت رسید — ور منضج و مسهل و عمل فایده دید
از روغن قسط و فرفیون و شونیز — چند انکه بدست بباید مالید

صفت روغن قسط و فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن شونیز
شونیز یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سفید پنج
مثقال همه را بکوبند و بپزند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت
روغن کشند لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب رباعیه ۴۴

آنان که بدیشان مرض لقوه رسید — مرغ صحت ز دام ایشان بپرید
گر جوز بوا در دهن خود شب و روز — دارند نگاه خواهد افتاد مفید

همچنین علاج لقوه رباعیه ۴۵

لقوه چو بجانب کسی روی نهد — صحت رود از دست و مرض روی دهد
باید که خورد حب ایارج دو سه بار — باشد که ازین درد و مرض بجهد

صفت حب ایارج در صداع بلغمی مذکور شد همچنین در علاج لقوه رباعیه ۴۶



آنرا که رسد از مرض لقوه گزند	باید که بیادارد از من این پند
آئینهٔ چینی بنظر آورده	در خانهٔ تاریک نشیند بخندید

آئینهٔ چینی عبارت از آئینه است که از بالا ساخته باشند **رعشه** یعنی لرزیدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب مرعیه

از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد	مسهل که مناسبش بود باید داد
ور شرب شراب یا جماعش سبب است	باید زمی و مباشرت باز استاد

اختلاج یعنی پریدن عضو چون دائمی شود اگر در روی بود مقدمهٔ لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمهٔ صرع و اگر در پهلوی باشد مقدمهٔ آماس پرده که در نواحی سینه است نزدیک پهلو و اگر در جمیع بدن بود مقدمهٔ سکته است رباعیه

چون عضو کسی کند پریدن بنیاد	باید نمک گرم بر آن عضو نهاد
ور رفع نگردد بطریق مذکور	حبی که بدن پاک کند باید داد

صفت حبی که بدنرا از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یکمثقال تربد یکدرم حب النیل و افیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه کوبند و به [illegible] دو درم

غاریقون بوئیسنه پیر کند زایند اضافه نماید و آب کرفس یا بادیان شتر جها کند و فرو برند **تشنج** یعنی در هم کشیده شدن عضو **علامتش** در بلغمی گرانی اعضاء و فراموشی و سفیدی بول است رباعیة ۴۹

چون عضو ترا تشنج از بلغم شد	افزود ترا محنت و راحت کم شد
در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج	مشکل گردد مرض چو مستحکم شد

تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از ماده سرد و تر باشد **علامتش** سردی لمس و گرانی اعضاء و نرمی نبض است رباعیة ۵۰

هر کس که گرفتار تمدد گردید	وآنکه ز حبوب مسهل فائده دید
اندر بدنش روغن پیه کفتار	یا روغن پیه خرس باید مالید

علاج امراض چشم باید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت بترتیبی که تعداد کرده میشود از جائی که متصل است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبه **برگ** که دانه ایست در اندرون پلک چشم بوضعی که مژه روید رباعیة ۵۱

ای چشم تو مبتلای تشویش شده	تدبیر تو نزدیک بتدبیر خرد



سکبینج و حلتیت و اشق با بر کن
بر دیده اگر نهی برآرد ابرو

شعر منقلب و شعر زاید که بعضی کج برآمدن شره و شره زیادتی است بر باعیه

گر شعر بود منقلب و گر زاید
در تنقیه دماغ میباش مجد

چون تنقیه تمام حاصل گردد
تشمیر کن ای ترا خداوند مجید

تشمیر بریدن پلک را گویند چنانکه کحالان دانند سلاق که کنایت از غلظت و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است بر باعیه

در پلک تو ای که گرده غلظت بنیاد
از من سخن مفید میدار بیاد

اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه
آمیز بروغن گل و ساز ضماد

صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب گذارند یا گل سرخ خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند شرناق که زیادتی در پلک بالاست علامتش گرانی پلک وقت باز کردن چشم است رباعیه

در پلک تو شرناق چو پیدا گردد
غمزاد دل غمخوار تو ماوا گردد

تا آن وقتی که دستکاری نکنند
نا در باشد اگر مداوا گردد

غرب که ریشی بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی علامت آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم بیرون آید رباعیه

چون گرد ورم گوشهٔ چشم بگشود	نامش غرب آمد ایدل ستن معد جو
گر باشش بخایند و برو بگذارند	امید بود که رو نماید بهبود

جرب که درشتی اندرون و سرزدن پلک است و سبل که پرده شبیه برگهای در هم بافته بر سفیدی چشم حدوثش جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلاء دماغ و بزرگی رگهای چشم رباعیه

در دفع جرب شیاف اخضر باید	در بهر سبل شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل چو با یکدیگر	تا نفع دهد در دو عنبر باید

صفت شیاف اخضر زنگار شسته درم اقلیمای نقره و صمغ عربی و سفیداب ارزیز از هر یک دو درم همه را بکوبند و به بیزند و باب سداب که دو درم و نیم اشق در او حل کرده باشند و صاف کرده بسرشند و شافها کنند

صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاج سوخته از هر یک دو درم زنگار دو درم و نیم زعفران دو درم از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را

ساخته و افیون و کتیرا از هر یک درمی کندر دریائی نیم درم سفیداب ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و به بیزند و بسفیدهٔ تخم مرغ سرشته شاف کنند **بیاض** که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعیه ۶۲

	در چشم تو چون بیاض پیدا گردد	و فعش بدو تر امتنا گردد	
	گر آب شقایق بچکانی بعسل	تا چشم بهم زنی مداوا گردد	

شقایق لاله دختریست **انتشار** یعنی گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت رباعیه ۶۳

	در دیده چو انتشار پیدا گردد	اسباب غم و الم مهیا گردد	
	گر کثرت بیضیه بود موجب آن	چون شقیه وده مداوا گردد	

صفت حب که شقیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیرا از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز کرده اندرو اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ شدن ثقبهٔ عنبیه چون از غلبهٔ رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رکهای چشم است رباعیه ۶۴

ضیق الحدقه اگر شود عارض	گویم که چه چیز باشد آنرا درخورد
گر غیر رطوبت بود باعث آن	رفعش بشیاف زعفران باید کرد

صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی با میثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مر مکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بپزند و بآبی که دو درم اشق در او حل کرده باشند بسرشند و شافها کنند خیالات که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده شدن از امتلاء معده و قصور هضم ساعة

چشمی که خیالات قرینش باشد	صد آفت و غصه در کمینش باشد
هر گه که بخار معده باشد سببش	مسهل طلب دوا همینش باشد

صفت مسهلیکه معده را از اخلاط مختلفه پاک کند صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون بموئینه بیز کرده باشند یکمثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوا دانسته شد دو مثقال همه را بهم سرشته غلولها کنند و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا بدارو و در انتها بدستکاری رفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری



رباعیة

هر که نزول آب سیاه شود	صبر دل مستمند برباد شود
گر صاحب آن میل کند حب ذهب	صحت آید و خاطرش شاد شود

صفت حب ذهب صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران از هریک انگی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته باب خمیر کنند چهار ساعت فرو برند عشا یعنی شبکوری بیشتر مردمی را حادث شود که چشم ایشان سیاه باشد رباعیة

از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد	صد گونه غم و الم بدل روی نهاد
گر شهد بآب رازیانج بکشند	نزدیک خرد مفید خواهد افتاد

رازیانج بادیان است جهر یعنی روز کوری اغلب مردمی را عارض شود که چشم ایشان ازرق بود رباعیة

چون عارضه جهر با مر معبود	از رقت روح باصره روی نمود
از روی علاج صاحب عارضه را	لحم بقر و هریسه باید فرمود

ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیة

ضعف بصر ارچه از رطوبت آید	گر مسهل آن کنی تمیز باشد

گردد چو دماغ و نیت پاک ز خلط	دیگر بهو کحل روشنائی باید

صفت کحل روشنائی نما مروارید ناسفته یکمثقال مامیران چینی یکمثقال و نیم
بوره ارمنی دو مثقال قرنفل زعفران سرمه از هر یک یکمثقال مسک قیراطی
همه را کوفته صلایه کنند تا همچو غبار شود

علاج امراض گوش

طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش کدورت حس
و گرانی سر و بسیاری خواب است

رباعیه

ای آنکه ترا گرانی از گوش بود	گویم سخنی اگر ترا هوش بود
باشد سببش چو بلغم از بهر علاج	گر داروی دافعش خوری نوش بود

صفت داروئی که دافع بلغم باشد صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد
و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و به پزند و نیم درم غاریقون
بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده باب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند
و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام نیمگرم در گوش چکانند صفت روغن برگ ترب
آب ترب سیاه یا سفید هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال
بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند
طنین یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود علامتش صفای



حواس است و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن را رباعیهٔ

از قوت حس اگر طنین گشت پدید	نزدیک خرد مغلظات است مفید
و آن لحظه که باشد سبب ضعف دماغ	بر سر ز مقویات باید مالید

مغلظ هر چیز را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی چیز را گویند که مزاج عضو را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل و مورد صفت روغن گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن باند یا برگ مورد خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند در نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن باند وجع الاذن یعنی درد گوش را رباعیهٔ

درد گوشت اگر ز صفرا باشد	زردی رخ و چشم تو پیدا باشد
گر حب بنفشه بعد منضج بخوری	از روی علاج خوب و زیبا باشد

صفت حب بنفشه و منضج صفرا در صداع صفراوی قرحة الاذن یعنی ریش گوش را رباعیهٔ

ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید	گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید
و آنکه که بود قرحه مذکور قدیم	چیزی نبود چو زهرهٔ گاو مفید

صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم در چهار درم روغن گل

کرصفتش در طبین دانسته شد حل کرده ششد درم سفیداب قلع اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره ونان گاو آست گرم زهرهٔ گاو دو جزو عسل کدخته یکجزو بهم آمیخته لتهٔ کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم دراو علامت مشترکه میان هر دو قسم احساس بحرکت وی بود علامت خاصهٔ قسم ثانی خروج جش احیانا رباعیه

در گوش تو هر گه که بتقدیر ودود	آید حیوان یا که پدید آید دود
کرصبر بآب شیح یا آب کبر	تقطیر کنی روی نماید بهبود

دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیمت رباعیه

چون آب درون رود با مر معبود	در گوش تو آید ال تو سرچشمهٔ جود
در گوش تو چوب پایکر بنهند	وآنکه بکشند آب بیرون آید زود

علاج امراض بینی خشم یعنی باطل شدن حسی که بو بیاد دریابد چون از مود غلیظ باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و غلیظی بول است رباعیه

ای آنکه ترا قوت شم باطل شد	احساس بوی نیک و بد مشکل شد

اغلاط غلیظه گر بود موجب آن	از داروی مسهل نتوان غافل شد

صفت مسهلیکه اخلاط غلیظه را از بینی دفع کند صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل و انیسون و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هریک نیمدانگ همه را کوفته و بیخته و باب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بدبوئی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاد و کم شود رباعیه

از بینی اگر نتن دمیدن گیرد	طبع همه کس از و رمیدن گیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را	از روی دوا در او دمیدن گیرد

بباید دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دمند بعد از آن باید دمید که بینی را بخمر یا بول حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیار میل بآب سرد است رباعیه

ای جیش زگرمی شده بر طبع تو چیر	در خشکی بینی ز خوشی آمده سیر
بر پیش سر تو آب برگ خرفه	با روغن بادام طلا باید کرد

صفت روغن بادام دردوا رند کور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مند تولدش نفس دماغ بوده باشد خواه غیر آن رباعیه

بینی از

بینی ترا قرحه چو در خواهد بود　　حال تو از این مرض بتر خواهد بود
داری چو بکار مرهم ابیض را　　شام مرض ترا سحر خواهد بود

صفت مرهم ابیض در قرحهٔ الاذن معلوم شد رُعاف یعنی رفتن خون از بینی چون سبب بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران خون آید چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حادّه عارض شود رباعیه

خون رفتن بینی چو ز بحران باشد　　گر بند کنی از آن خطر جان باشد
واندم که ز بحران نبود نزد حکیم　　بستن بدقاق کندر آسان باشد

بستن خون بینی بدقاق کندر و غیر آن از ادویهٔ رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب گشنیز تر حل کرده بچکانند یا لتهٔ کتان کهنه را فتیله کنند و بسفیدهٔ تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی نهند تعداد ادویهٔ رعاف رباعیه

داروی رعاف آنچه مشهور بود　　گر با تو بگویم ز وفا دور بود
افیون و دقاق کندر و زاگ و عدس　　گلنار و اقاقیا و کافور بود

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود رود نزله گویند چون از گرمی بود علامتش

علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی ست رباعیهٔ ۸۲

از آنکه زکام گرم عارض گردید	بس فایده گر شراب نیلوفر دید
چون ساخت پس از شربت نیلوفر غذا	از ماش و جو مقشر افتاد مفید

صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دریائی چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد

علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و روان است رباعیهٔ ۸۳

دانا چو زکام از سردی نگرد	از اسر به جز شربت زوفا نخورد
ورا غذیه ترتیب نماید نخود آب	تا نفع دهد این مرض را ببرد

صفت شربت زوفا زوفای خشک ده مثقال پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس پر سیاوشان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج امراض روی ماشرا یعنی آماس سرخ که تمام روی را فرا گیرد علامتش گرمی موضع و تشنگی و تب و اندوه است رباعیهٔ ۸۴

باشی چو بماشرا نباشی نومید / باشد که رسد ز صحت زود نوید

خون کم کن و مسهل خور تا روز سیم / پس ساز طلا ز صندل سرخ و سفید

صفت طلای مذکور صندل سرخ صندل سفید از هر یک پنج مثقال در بیست مثقال آب گشنیز تر حل کرده بلته کهنه کتان بر مکان طلا کنند

صفت مسهل که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را مفید باشد و معروف بود بچهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب گذاشته که از بالایش بگذرد و سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند بادِ شنام یعنی سرخی با کدورت که در روی عارض شود حدوث این مرض از حدت خون سوخته آمیخته با زباعیه

آنها که گرفتار بباد شنام آمد / مطبوخ هلیله بعد از آن گر بخورند

گر رگ نزنند در خور دشنام آمد / در طور و طریق نسخه کاری خامند

صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک

بیست عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک پانزده درم همه را یک
کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
در آب آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود
نیمکوفته ماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند **علاج امراض لب**

تشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود **علامتش**
تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است رباعیه ۸۶

ای آنکه تشقق بر لبت ظاهر شد	باید بعلاج آن تو حاضر باشد
گر ماده صفرا بود از مسهل آن	بر دفع چنین مرض توان قادر شد

در آنچه شقاق لب از زمان دارد و مرهم رباعیه ۸۷

هر کس که تشقق لبش آزارد	هر خوردنی خشک زبانش دارد
باید که ز پیه مرغ و سفیده روی	مرهم کند و بر لب خود بگذارد

ورم الشفه یعنی آماس لب چون از خون باشد **علامتش**
خمیازه و شیرینی دهان و پری رگهاست رباعیه ۸۸

هر کس ز خون لبش ورم خواهد کرد	صد گونه شکایت از الم خواهد کرد
گر کم نکند خون و ملین نخورد	بر خویش در این مرض ستم خواهد کرد

صفت ملیّنی که جمیع مرضهای موی و صفراوی را نافع باشد

تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده و یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذاش مقشر و اگر او کشنیز تر رقیق آب تمر هندی کند

علاج امراض دهان

قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوشش است و در صفرا و زردی آن رباعیه ۸۹

از گرمی اگر قلاع گردید پدید	از راه علاج بر نباید گردید
گلنار و گل سرخ و سماق سوده	بروی که وپگاه بباید پاشید

هم در علاج قلاع چون از سردی باشد علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی آن رباعیه ۹۰

از سردی اگر قلاع پیدا گردد	اسباب فسردگی مهیا گردد
پاشی چو براو حنا و شبت سوده	نبود عجبی اگر مداوا گردد

سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن دهان چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبهٔ بلغم است رباعیه ۹۱

چون آب ز سردی از دهان تو رود	چیزی که بود سر مفید تو بود

باید که خوری جوارشن زیره و عود	تا آن وقتیکه این مرض رفع شود

صفت گوارش زیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را فرو گیرند و ده مثقال زیره که یک شبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و تف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته با شیره قند مذکور بسرشند پس بر وی سنگ ریزند و ببرند **صفت گوارش عود** گوارش عود را مثل گوارش زیره سازند و اجزایش اینست عود قماری پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بزباز و مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا از هر یک درمی قند سفید یا نبات صد مثقال

بخر یعنی بدبوئی دهان **علامتش** در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی بول رباعیه

چون بوی بد از دهان نمایان آید	از همدمیش خلق هراسان آید
از خوردن مسهلی که خلط غالب	اخراج کند علاج آسان آید

و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گرد

دار

وآب آنرا فرو برد صفت حب المسك كبابه وسنبل وپوست ترنج
وخولنجان از هر یک مثقالی قرنفل وسعد ودارچینی وقرفه از هر یک
دو مثقال زنجبیل یکمثقال ونیم مشک شش دانک همه را کوفته وبیخته
هفت مثقال آب بهی وپنجمثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در آن
حل کرده باشند بسرشند وحبها ساخته هر یک مقدار نخودی در سایه
نگاه دارند نوع دیگر حب المسك نزدیک باعتدال مخترع ومجرب
مؤلف صفت آن مصطکی پنجمثقال نبات هشت مثقال مشک
نیم مثقال همه را کوفته وبیخته بآبی که یکمثقال کتیرا سفید کوفته وبیخته در او
حل کرده باشند بسرشند وحبها کرده در سایه خشک نمایند علاج امراض دندان
وجع السن یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش حرارت باشد از آب سرد آرام یابد

دندان ترا چو گیرد از گرمی درد	سرکه بگلاب مضمضه باید کرد
از اشربات سکنجبین باید جست	وز اغذیه ماش وکدو باید خورد

صفت سکنجبین قند سفید یا شکر صد مثقال صاف کرده بجوشانند
تا اینکه غلیظ شود سی مثقال سرکه اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند
وهر صباح یک قاشق در هفت قاشق آب حل کرده میل کنند

وچون از سردی باشد علامتش نفع از چیزهای گرم ومتضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته وبیخته ومثلش نمک سوده اضافه نموده بردندان پاشند یا زنجبیل وفلفل بالسویه نیمکوب ساخته بجوشانند وصاف نمایند وقدری سرکه ومقداری گلاب اضافه نموده نیمگرم مضمضه کنند وغذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک بدارچینی وزعفران خورند

ضرس یعنی کند شدن دندان رباعیة ۹۴

دندان تو چون کند شود بی درد	باید سخنی شنیدن از ما لابد
از خوردن تخم خرفه کن زود علاج	زان رو که بدست اگر مرض ممتد شد

دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبت است رباعیة ۹۵

دندان ترا رسد چو تشویش ز دود	نومید مباش از شفابخش ودود
تا هرچه بود ز دود ساقط گردد	پیه بز و تخم گندنا میکن دود

استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود **علامتش** رطوبت دهان وسرخی زبان وبزرگی نبض وسایر علامات غلبه خون است رباعیة ۹۶

از سستی لثه هر که شد حالش بد	بد حالی او تا که نگردد ممتد
باید که بکوبد گل گلنار و از آن	هر شب قدری بر بن دندان باشد

لثه دامیه که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندانست تولد این علت از کثرت رطوبت

رباعی ۹۷

چون لثه دامیه شود عارض مرد	از هر سنون به بست باید آورد
عفص و عدس و اقاقیا و کندر	گلنار و شب یمانی و بزر الورد

سنون داروی دندانست و عفص مازو و شب یمانی زرمه بلور و بزر الورد تخم گل ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد موی درد و شیرینی دهانست و در صفراوی سوزش و تیرک زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس و در سوداوی سیاهی و محکمی آن

رباعی ۹۸

آنرا که ز خون ورم لثه پدید	گر رگ زند بسی الم خواهد دید
وآن لحظه که باشد سببش خلط دگر	خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید

تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است

رباعی ۹۹

چون خورده شود لثه اکسیر کو عهد	بشنو ز من و بهر طلا از سر جهد
کندر بکف آر و بکوب و از آن	تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد

پیاز عنصل بکمن ریزه کنند با کارد چوبین و در سایه بگذارند تا خشک شود



پس بهشت من آب سرکهٔ کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم بگذارند
یا ریزه کرده در سرکه بجوشانند تا مُهَرّا شود صاف کنند و در شیشه
نگاه دارند **بُطلان الذوق** یعنی باطل شدن حسی که مزهٔ چیزها را
دریابد چون از مادهٔ سرد و تر بود **علامتش** رطوبت
دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است رباعیهٔ ۱۰۰

هرگاه که حس ذوق باطل گردد — دریافتن هر مزه مشکل گردد
اخراج کنی چو خلط غالب زبدن — اندیشه مکن که زود زایل گردد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد **علامتش**
عدم تشنگی و آب رفتن از دهان و سفیدی زبانست رباعیهٔ ۱۰۱

ای آنکه گرانی زبانت باشد — در چهره ز بلغم چو نشانت باشد
باید که کنی غرغره از خردل و خل — چندانکه در این مرض توانت باشد

صفت غرغرهٔ مذکور خردل که فجی و اهوزی نیز گویند ده مثقال
نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند
و یکقاشق آب سرکه اضافه نمایند و زمان زمان نیمگرم غرغره کنند
غذا شوربای کبوتر بچه با آب نخود و زنجبیل و دارچینی و زعفران

خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیه [۱۰۲]

آماس زبان اگر ز خونت باشد — سرخی زبان ز حد فزونت باشد
گر رگ نزنی و نشنوی قول حکیم — نزدیک خردمند جنونت باشد

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک
باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی آب رباعیه [۱۰۳]

هر کس که تشقق زبانش باشد — تشویش بهر سخن از آنش باشد
باید که کتیره در لعاب اسپغوش — حل کرده مدام در دهانش باشد

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض رباعیه [۱۰۴]

هرگاه که سوزش زبانت باشد — آتش بدل خسته از آنت باشد
باید که لعاب تخم به پوسته — با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود
علامتش بسیاری میل آب و محکمی نبض و زردی قاروره رباعیه [۱۰۵]

چون حال ز خشکی زبانت بد شد — گر باعث آن حرارت بی حد شد
از مضمضه کردن لعاب اسپغوش — با شیرهٔ خرفه بر طرف خواهد شد

دانه از قطونا المغزاه و جوارش اسپیوس

علاج امراض حلق مراد بحلق فضائی است که در آن لهات و لوزتین و مری و قصبهٔ شش بود ورم اللهاة یعنی آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه پرده رباعیهٔ ۱۰۶

ای از ورم ملازه احوال تو بد	گر مادهٔ خون بود رگت باید زد
و آنگه ز سماق غرغره باید ساخت	چندانکه شوی فارغ ازین علت بد

صفت غرغرهٔ مذکوره سماق مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم کرده نیم گرم غرغره کنند

استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه رباعیهٔ ۱۰۷

سستی ملازه گر ترا عارض شد	بلغم چو بود ماده اش بی برد و رد
باید ز برای غرغره نزد حکیم	خردل بسکنجبینت از ما لابد

صفت غرغرهٔ مذکوره خردل ۱۰ مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع الراس گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو گوشتپاره رباعیهٔ ۱۰۸

چون سستی لوزتین حادث گردد	احوال تو از حدوث آن گردد بد
غرغره سازی از گلاب و مازو	ظاهر شود فائدهٔ بیحد و عد

صفت غرغره مذکوره تازه ده عدد نیمکوفته در یک پیاله آب جوشانده تا بنیمه آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند

خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و پری کهات رباعیه ۱۰۹ ۱۹

در درد گلو چو فصد کردی میخور	آب آلو شربت نیلوفر
از آب سماق مثل آن غرغره ات	هر چند که بیشتر بود نیکوتر

صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد بباید دانست که در خناق واجبست فصد را بدفعات کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبانست و در ابتداء قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتداء مولم است و الم جذب ماده زائده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک و آب توت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم غرغره کنند و غذا آش مقشر و رشته اگر او کشنیز تر با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک بانتهاء ده مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو یا شیره سبوس گندم حل کرده و صاف کرده دو مثقال روغن

بادام که صفتش در صداع سوداوی گذشت اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره کنند و غذا آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قتق خورند

دخول العلق فی الحلق

یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش اندوه و خروج خون از حلق رباعیة ۱۰۱

ای خون گلویت از زلو داده خبر	خون آمده هر دم از گلوی تو بدر
گر غرغره سازی آب خردل بنمک	چیزی نبود ترا از آن نافع تر

صفت غرغره مذکوره خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و پنجمثقال نمک در آب آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند

قرحة الحلق

یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم و تنحنح است رباعیة ۱۱۱

چون شد گلوی تو ریش ای نغز بشر	گویم سخنی ز نسخه ام در مگذر
تخم گل و انزروت میکوب و از آن	اندک اندک بموم روغن میخور

مراد بموم روغن موم روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق پختش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت ده درم و تخم گل یکدرم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یکیک را

بزرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا زرده تخم مرغ نیم برشت کنند

نشب العظم او الشوك فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو

رباعیة ۱۱۲

چون ریزه استخوان بماند یا خار	در جوف گلوی کس بامر قهار
هر لقمه که پیچد از فرو بردن آن	تشویش رسد مفید باشد بسیار

بلع الابره علاج این مرض خاصه ناظم است رباعیة ۱۱۳

یعنی فرو بردن سوزن است

سوزن چو فرو بری گر از رنج	تدبیر تو باشد از حکمت دور
باید درمی سوده مغناطیس	خوردن زپی دو آب انگور

طریق اختیار کردن آب انگور و مغناطیس آنست که مغناطیس را که سنگ آهن ربا باشد یکدرم بکوبند و ببیزند و صلایه کرده بیک قاشق شراب انگوری آمیزند و بیاشامند یا میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نجومی بگذرد سنا مکی پنجمثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و شیرخشت شیره دار پانزده مثقال در آب آن حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند

وسوزن که مغناطیس سوده آنرا بخود جذب کرده باشد واطراف
وجوانبش را فرو گرفته باذن حق سبحانه وتعالی بیرون آید وبعد از خروج
سوزن شربت قند وگلاب وتخم ریحان رغبت نمایند و غذا
نخود آب خورند **ورم المری** یعنی آماس مجرای طعام از
حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دوشانه است
ودر دموی تب وپری رگها وزرمی نبض ودر صفراوی تب وسرعت
نبض وزردی قاروره ودر بلغمی سفیدی بول ورطوبت بینی
ودر سوداوی خشکی دهان وتیرگی رنگ روی رباعیة ١١٤

مجرای غذا بجانب معده اگر	آماس کند موجب آماس نگر
چون موجب آماس مشخص گردد	تدبیر مناسبش کن ای دانشور

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی وخشکی بود علامتش
بسیاری میل آب وخشکی دهان ودرشتی زبانست رباعیة ١١٥

آواز تو چون گرفت تدبیرم پذیر	جزوی ز نبات وجزوی از مسکه بگیر
آمیز بیکدیگر و میلش فرما	کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر

سعال یعنی سرفه رباعیة ١١٦

المری

در سرفه تر بقول اهل تدبیر ور خشک بود سرفه شراب خشخاش	میکن طلب طبیخ زوفای کبیر ترتیب کن و زخویشتن بازمگیر

صفت طبیخ زوفا کبیر زوفا و بیخ تخم تراشیده نیم کوفته از هر یک دو درم پر سیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از هر یک درمی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیمگرم بیاشامند و غذا نخوداب کند صفت شراب خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک دو مثقال و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیمگرم بلیسند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر قیق شیره خشخاش کند ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم است رباعیه ۱۱۵

تنگی نفس ترا چو سازد رنجور از بلغم اگر بود بدانچه شده است	باید از وی بصحت راه قبور در عارضه زکام باز دید کور

اشارت بآنچه تنگی نفس را مضر است رباعیه ۱۱۸

تنگی نفس اگر بکس گردد یار	دشمن بود و شش بوی بد و دود و غبار
از بوی بد و دود و غبار شش برست	آب خنک و آمتلی و نوم نهار

نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا تنحنح یا اخ یا تف رباعیه ۱۱۹

از نفث دمت چو گردد دشوار	از آب جو و عدس غذا کن زنهار
از شربت انجبار رغبت میکن	با سوده صمغ و کهربا و گلنار

صفت شربت انجبار انجبار نیمکوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوش باشند تا نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید

علاج امراض سینه و شش سل یعنی جراحت شش

علامتش تب نرم دائمی و برآمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون در روی آب اندازند بعد از زمانی بته نشیند رباعیه ۱۲۰

از علت سل کسی که شد زار و نزار	آب جو و شیر خر بده و زنهار
هر چند که این مرض بد و نشود	از بهر تسلی ز دوا دست مدار

ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تب نرم دائمی

و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه زدن الّا بر پشت رباعیه ۱۲۱

در ذات ریه آب گل نیلوفر	ممزوج بشربت بنفشه میخور
و آن لحظه که خاطرت کشد سوی غذا	از آب جو و ماش عدس در مگذر

صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند شوصه که ذات الجنب نیز گویند اما تبس پرده که در نواحی پهلوست نزدیک سینه

علامتش تب دائمی و تنگی نفس و خله پهلوست رباعیه ۱۲۲

احوال توام ز شوصه بن داد خبر	گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر
بگشا رگ باسلیق و زعیب مکن	آب عناب و شربت نیلوفر

رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فرود آید صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی اماس پرده که در نواحی سینه نزدیک پهلو علامتش تب دائمی و درد سینه است رباعیه ۱۲۳

ای دل تو در سینه زنی نذره بدر	از علت ذات صدر در عین خطر
از اغذیه جوی آب کشک جو ماش	و ز اشربه خواه شربت نیلوفر

صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت باشکه در شوصه

دیر اسهال ... یابد ... خطر
... نا که و در بیضه ...
بیضه ... و نفخ ...

و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل شود کرد و بحقنه کشفا باید نمود رباعیه ۱۲۴

ای آنکه کنی بقوت علم و هنر	اخلاط زیاده از تن خسته بدر
در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر	حقنه کن و نام داروی کار ببر

صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود
بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب و
سپستان از هر یک سی عدد آلوی بخارا پنجعدد مغز کاجیره نیمکوفته هفت
مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده پنج مثقال
روغن گاو بان اضافه نمایند و نیمگرم حقنه کنند علاج امراض دل
خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود خواه غیر آن رباعیه ۱۲۵

ای در خفقان جسته طریق پرهیز	بشنو ز من این نکته حکمت آمیز
هر جا که قضا آتش غم افروزد	برخیز و مثال دود از آنجا بگریز

هم دیگر علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش
خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیه ۱۲۶

ای از خفقان گرم کند آتش تیز	آبی زره دوا بر این آتش ریز



کافور و گلاب و آب سیب و صندل	از بهر طلا بیکدگر می آمیز

صفت طلاء مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و پنجمثقال گلاب حل کرده بلته کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند هم در علاج خفقان چون از استیلاء خون بود

علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و روی است رباعیه ۱۲۷

از خون چو ترا طپش دل گیرد تیز	شیرین صنمی طلب تا شوق انگیز
خوش خوش بکشش در کش و هر دم گهی	در حقه او ز شاخ مرجان میریز

هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش

در بلغمی نرمی نبض است و در سوداوی محکمی آن رباعیه ۱۲۸

ای کرده ز سردی خفقانت آغاز	بشنو سخن من و بجو ملی پرداز
میوی قشور اترج و عنبر و عود	و ز غالیه بر سینه طلا می انداز

صفت غالیه عنبر یکمثقال بگدازند قند سفید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته طلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که پسته غالیه مشهور است سی مثقال قند سفید پنجمثقال

دانه ایست کوچکتر از پسته و مدوره باندک تلخی



بکوبند و بدستور روغن جوز که در حمق و رعونت مذکور شد روغن کشند

صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دوار گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب گذارند یا برگ گل نیلوفر خشک مشتی در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه کنند و بجوشانند تا آب رود روغن بماند

علاج غشی که بعضی مشهور است رباعیه ۱۲۹

در علت غشی دیده اش کن باز	بنگر که سبب چیست مکن دور و دراز
گر خون سبب است فی المثل یا صفرا	یا ماده دیگر بدفعش پرداز

هم در علاج غشی رباعیه ۱۳۰

از غش دل کس چو گشته آغاز	بر زندگیش در خطر گردد باز
باید که زنی گلاب سردش بروی	باشد که بحال خویشتن آید باز

علاج امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش درد و سرخی

و صفراوی سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آماس است رباعیه ۱۳۱

پستان چو ورم کند بدفعش پرداز	غافل مشو و مکن مرض دور و دراز
روزی دو سه بار با قلا را میکوب	وانگه بسکنجبین ضمادش میساز

صفت سکنجبین در استرخاء اللهاة کذا قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعیه ۱۳۲

چون بهم شوريده شود طعمش تيز	سستی منمائی در طريق پرهيز
آب جو خور شربت نيلوفر	وز خوردن هر چه گرم باشد بگريز

صفت شربت نيلوفر در ذات الصدر دانسته شد علاج امراض معده وجع المعده يعنی درد معده چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی ست رباعية

از باد چو درد معده شد عارض کس	بشنو سخن انکه داشتی پاس نفس
ريوند بده بشربت دينارش	پرهيز دهش ز مثل انگور و عدس

صفت شربت دينار تخم کاسنی نيمکوفته و گل سرخ از هر يک دو مثقال پوست بيخ کاسنی و گاوزبان و تخم کشوث از هر يک مثقالی همه را در يک پياله آب جوشانند تا بنيمه آيد صاف کنند و سی مثقال قند سفيد صاف کرده آميزند و بجوشانند تا بقوام آيد هر صباح دوازده مثقال در آب و گلاب حل کرده يکمثقال ريوند چينی کوفته اضافه نمايند و نيمگرم رغبت فرمايند و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکين درد بر معجون کمونی مداومت نمايند صفت معجون کمونی زيره که يکشبانه روز در سرکه گذاشته باشند و در سايه خشک ساخته و بريان کرده صد مثقال فلفل زنجبيل

شود با پودنه باغی از هر یک چهل مثقال بوره ارمنی یا نمک ده مثقال
همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سرشته زن ادویه بسرشند و از یکمثقال تا دو
مثقال غلوله کرده فرو برده هم دیگر علاج وجع معده چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تشنگی و تلخی دهانست و چون از استیلاء بلغم بود آبرفتن دهان و عدم تشنگی رباعیه ۱۳۴

گر موجب درد معده صفرا شد و بس	از مسهل آن بمقصد صحت رس
ور باعث آن ورای بلغم بود	اخراج کن و مداومت کن بر رس

صفت رس پیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویزج از هر یک
مثقالی نبات هفت مثقال و بعضی پیش یکمثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک
دو مثقال نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و
بیخته هر صباح بکسر انگشت میل کنند هم دیگر علاج درد معده چون از
سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است رباعیه ۱۳۵

در علت درد معده چون داند کس	کاین رنج ز انصباب سودا شد و بس
باید که خورد مسهل و پرهیز کند	از لحم قدید و شسته آن مثل عدس

و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدواء المسک حلو یا نوشدارو کنند و صفت دواء المسک حلو
مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی

از هر یک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سازج هندی
و اشنه و جند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی همه را
کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یکمثقال
غلوله کرده فرو برند **صفت نوشدارو** شیرهٔ آمله که عبارتست از آمله ای
که یکشبانه روز در شیر گاو گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال
در نهصد مثقال آب جوشانند تا سی صد مثقال بماند صاف کنند و بدویست مثقال
قند سفید صاف کرده و هشتاد مثقال عسل کف گرفته نیک بقوام آورند و برگ
گل سرخ شش مثقال سعد کوفی پنجمثقال قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یک
سه مثقال قاقله صغار و قاقله کبار و بزباز و قرفه و جوزبوا و سنبل و زرنب
از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را باهم آمیزند و پنجمثقال زعفران و نیم مثقال
مشک را که باندک قندی صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند
و اضافه نمایند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند **ورم المعده**
یعنی آماس معده **علامتش** در دموی تب و درد و شیرینی دهان است
و در صفراوی تب تیز و قی تلخ و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی
نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن **رباعیه**

چون معده کند از سبب خون آس	خون کم کن و رنج مخور و بیم هراس
ور ماده ورم بود خلط دگر	جز تنقیهٔ بدن مداوا مشناس

قی که کنایه از حرکت معده است بمعنی دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی است رباعیه

در علت قی کنی چو صفرا احساس	چیزی چو شراب به و لیمو بشناس
ور خلط دگر بقی برآید بنمود	بهتر ز شراب ملیبه و حب الآس

صفت شراب به آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید یا هشتاد مثقال قند سفید را صاف کنند و به بیست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آرند صفت رب بهی آب بهی یکمن بجوشانند تا چهار یکی باند صفت شراب لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب ملیبه زنجبیل و قاقله و قرنفل و عود از هر یک درمی نیمکوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سفید بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس که بپارسی مورد دانه گویند تخم مورد بیست مثقال

در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا بنیم پیاله آید صاف کرده با هشتاد مثقال قند سفید آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **قیء الدم** یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر بقی رباعیه ١٣٨

ای قی دمت فکنده در بیم و هراس	گویم سخنی گر سخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربای سوده	رغبت میکن بشربت حب الآس

صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت **فواق** یعنی هکچه

علامتش در امتلائی تقدم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن رباعیه ١٣٩

از ممتلی آنکه هکچه گردد یارش	باید که کند مقیئی در کارش
و آنرا که بود هکچه استفراغی	بگذر ز علاج او مجو آزارش

تعذر علاج هکچه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبت اصلیه است که باستفراغ دفع شده **ضعف المعده** که عبارتست از ضعیفی قوه هاضمه

علامتش دلشورا و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعیه ١٤٠

چون معده بود ضعیف اگر داری هوش	تحقیق نمود کرده در تنقیه کوش
چون تنقیه تمام حاصل گردد	تعدیل مزاج کن معدل منوش

معدل چیزی را گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلا باعتدال آورد چون عسل و کدو

جوع البقر کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست با تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش دلشوره و عدم تشنگی و رطوبت دهان است رباعیه

هر کس که بود علت جوع البقرش	هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون شود روز بروز	میسوسن اگر دهند شام و سحرش

صفت میسوسن گل سوسن چهل عدد قسط نیمکوفته و قرنفل نیمکوفته و قصب الذریره نیمکوفته و هارون نیمکوفته و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم قلم اندرانی و سلیخه نیمکوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیمکوفته چهار درم زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت یوسفی گویند چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت مثلث مذکور شیره انگور رسیده سه من بجوشانند و کف بردارند تا ده من بماند بیست من آب اضافه نموده یکدو جوش دیگر بدهند و در خم کرده گرم بپوشانند تا بجوشش آید و از جوش باز ایستد

شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن است چون از بسیاری ریختن سوداء بفم معده باشد علامتش

تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ هست رباعیة ١٤٢

در شهوت کلبیه ترا گویم فاش — آب نخود و شیر همه و اگر خوری ماش
هر چیز که شور یا ترش است ترا — از خوردن آن چیز گریزان میباش

فساد الشهوة که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست رباعیة ١٤٣

آنرا که بود میل گل و امثالش — یعنی بره مرض دگرگون حالش
هر خلط بدی که باعث آن شده است — از معده برون کن بقی و اسهالش

هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعیة ١٤٤

از هیضه کسی که شد قی و اسهالش — شد از قی و اسهال دگرگون حالش
از ماش و برنج و آب غوره ده است — از رحمت این عارضه فارغ بالش

علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد و
تب دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک و آنچه هست در صفراوی تب تیز و زردی
زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن رباعیة ١٤٥

هر کس که جگر ورم کند از خونش — رگ زن که رسد نفع ز حد افزونش
ور ماده اش خلط دگر آمده است — مسهل طلب و کن ز تن بیرونش

عطش مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال در گذرد چون از گرمی معده



بود

یا جگر باشد علامتش آنست که باب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی اول بود آنکه به هوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعیه ۱۴۶

از گرمی اگر نمود تشویش عطش — از راه علاج آن قدم باز مکش
از اغذیه آش غوره رغبت میکن — وز اشربه شربت انار میخوش

صفت شربت انار مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوشانند تا بقوام آید یا قند سفید یکمن صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود رب انار ربع قند اضافه کنند و دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار آب انار میخوش هشتاد مثقال بجوشانند تا بیست مثقال شود ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ و بی رغبتی است رباعیه ۱۴۷

ضعف جگر آنکه برده صبر از جانش — از شربت زرشک ساز کن درمانش
ترتیب غذا کن چو خورد شربت را — از مرغ و مویز و از جب نانش

شربت زرشک و رب زرشک چون رب انار و شربت انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد پزند هم در علاج ضعف جگر رباعیه ۱۴۸

هر کس شود پدید ضعف جگرش — از ضعف جگر بچهره بینی اثرش
فرما که خورد انار لیکن نخورد — نارنج که بی شبهه رساند ضررش

سوء القنیه که مقدمهٔ استسقاست علامتش سفیدی

رنگ مائل بزردی و آماس دست و پا و قرقر شکم است رباعیه ۱۴۹

هر کس که ز سوء قنیه پیش آیدش	فرمای ریاضت بطریق سعیش
چون منشاء این مرض بود ضعف جگر	باید که دهی مقویات جگریش

مقوی جگر چیزیرا گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا عطریت یا غیر آن چون

کاسنی و دارچینی استسقاء که معروف و مشهور است علامتش

در لحمی آماس جمیع اعضاست و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش

زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل دهد رباعیه ۱۵۰

مستسقی اگر طلب کند درمانش	ریوند و سکنجبین مناسب دانش
دراج و کبوتر بچه باشد سازغذا	در میوه بافراط بده رمانش

صفت سکنجبین در ورم الثدی مذکور شد بباید دانست که شربت

بزوری نیز در استسقاء کثیر النفع است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه

ورم بزوری گرم دهند و یکروز بملاحظهٔ تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند

که هر روز بزوری سرد و گرم را بملاحظهٔ ورم و تشنگی بهم ممزوج دهند

صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس و زیره

پنجمثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری که تخم کاسنی نیمکوفته و تخم خیار نیمکوفته و تخم بادرنگ نیمکوفته و تخم خربزه چکانی نیمکوفته از هر یک پنجمثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیمقاشق از بزوری گرم و نیمقاشق از بزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق و نیم عرق بادیان حل کرده اختیار فرمایند هم در علاج استسقاء رباعیة ۱۵۱

هر کس که بود علت استسقایش	آبش بدو شیر شتر فرمایش
از روی دوا اگر میسر گردد	دائم بمیان شتران کن جایش

یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفرا رباعیة ۱۵۲

هر کس یرقان بود صبر از جانش	اسهال و قی و عرق موافق دانش
هر روز پس از آب انارین بده	مرغ و نخود و قلیه خوب نانش

هم در علاج یرقان رباعیه ۱۵۳

در علت زردی چه بوم چو چشم	جویند بآب کاسنی زو خلاص
ور زانکه خلاصی نشود حاصل ازو	نوشند سکنجبین دیناری خاص

صفت سکنجبین دیناری زرک و بزرالورد نیمکوفته از هریک هشت درم تخم کاسنی نیمکوفته پنجدرم پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و پوست بیخ بادیان و بادیان از هریک سه درم همه را نیمکوب نموده در دویست و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه یکشب تر کرده بعد از آن بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر و قلیه آب زرک یا انار یا تر هندی کنند بباید دانست که یرقان اسود نیز می‌باشد و سببش کثرت سوداء یا امتناع استفراغ سوداء است و علاجش اخراج سوداء و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد **علاج امراض سپرز ورم الطحال** یعنی آماس سپرز

علامتش آن بود که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود رباعیه ۱۵۴

آماس سپرز اگر ترا شد عارض	پرهیز نماز هرچه باشد قابض
با قرص کبر سکنجبین خور که شود	بر جان تو فیض شد رستی قابض

صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنجدرم زراوند طویل دو درم تخم گشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بیست درم سرکه کهنه که چهار درم اشق در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در ده مثقال شربت سکنجبین که صفتش در استسقاء تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان یا آب بادیان حل کرده میل فرمایند و غذا نخود آب قیق سرکه کبر کنند **نفخة الطحال** یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بموضعش فشارند درد کم شود رباعیه

چون باد سپرز شد لت را ضاغط	از باد ترا بقرق آید غایط
باید که خوری شربت دینار را	زان پیش که قوت تو گردد ساقط

صفت شربت دینار که در علاج درد معده مذکور شد **علاج امراض امعاء** امعاء جمع معاست و معا روده است و عدد امعاء شش است اول معاء اثنی عشریست که طولش بقدر دوازده انگشت صاحب اوست و متصل است بقعر معده و او را فم است نزدیک بمعده که تواب کنند

مندفع میشود غایط از معده بسوی آن دوم معاء صائم که اکثر اوقات خالی است و متصل است بمعاء اثنی عشری سیوم معاء دقاق که متصل است بمعاء صائم چهارم معاء اعور که اعوجاجات و گنجها دارد و نیست در اجزم واحدی پنجم معاء قولون که متصل است بمعاء اعور و منفعتش تدریج دفع فضلاتست ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصل است و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت معاء قولون است والله اعلم مطلق اسهال خواه سببش صفرا بود و خواه خلطی دیگر رباعیة ۱۵۶

داری چو در اسهال مدد و ملحوظ	میدار ز باد و سرد خود را محفوظ
از غسل باب سرد هم دور جوی	باشد که تنت شود و صحت محظوظ

اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که اصفرار و علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوز اندرونست رباعیة ۱۵۷

اسهال ترا که شد ز صفرا واقع	بهتر ز شراب زرک نبود دافع
از اغذیه کر برنج تف ده زخوری	ممزوج برب زرک باشد نافع

صفت شراب زرک و رب زرک در علاج ضعف جگر گذشت به باید انست



که اسهال دموی نیز میباشد و آن منقسم میشود بدو قسم کبدی که از دوسنطاریای
کبدی گویند علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدار رسش
بسیار بود و معوی که دوسنطاریای معوی گویند علامتش آنست
که بیشتر در روز واقع شود و مقدار رسش اندک بود علاج مشترک میان هر دو قسم
آنست که هر صباح پنجمثقال تخم خرفه تفت داده شیره کشند و بده مثقال
شربت صندل شیرین کرده و آبی که یکمثقال انجبار نیمکوفته با پنجمثقال حب الآس
در او جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه نموده بدهند و غذا برنج نا شسته
تفت داده یا نوکی تفت داده گشنیز خشک تفت داده دقیق آب زرشک
یا سماق یا چکیده جغرات گاو **سحج** یعنی ریش روده علامتش
ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف ۱۵۸ رباعیة

ای قرحهٔ روده ات زدل برده فراغ	وز رفتن خون مثل گل و چون لاله داغ
تا تیرگی شب مرض دور شود	از شربت انجبار افروز چراغ

صفت شربت انجبار در نفث الدم نوشته شد در علاج سحج ۱۵۹ رباعیة

در قرحهٔ روده ای که دم میزنی از لاف	خشخاش بجوشان و نکو سازش صاف
آنگه بشراب آس یا شربت سیب	کن میل که در منفعتش نیست خلاف

صفت شراب آس در قی الدم مذکور شد صفت شربت سیب
آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید
مغص یعنی درد روده و گرد ناف علامتش در ریحی قرقر شکم
و انتفاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی
خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا رباعیة

باشد چو ترا ز باد پیچیدن ناف	بهر تو بود شربت دینار کفاف
در ماده بلغم است یا خلط دگر	از داروی کارت نتوان داشت معاف

صفت شربت دینار در تحفة الطب اکبر گذشت قولنج یعنی درد روده با قبض طبیعت بود رباعیة

قولنج ترا نخست آنی بهر شیاف	باشد که بود بوره فایده کفاف
ظاهر نشود چو از شیاف عملی	خود از عمل نمی‌توان داشت معاف

ذکر عملی که انواع قولنج را نافع بود سناء مکی پنج مثقال افتیمون و بادیان
و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال
مغز کاچیره نیمکوفته ده مثقال آب برگ چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال
بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آب آن حل کرده صاف کرده روغن بادام

که صفتش در جفاف الانف گذشت دو مثقال اضافه نموده نیمگرم اماله کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج بگشاید استیصال ماده بمعجون خیار شنبر کنند صفت معجون خیارشنبر تربد سفید مجوف صمغ دار تراشیده بروغن بادام چرب کرده چهل مثقال نمک هندی و رب سوس از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنجمثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه که با پنجمثقال محموده مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و بچهل مثقال روغن بادام چرب نمایند و بصد مثقال مغز خیارشنبر سرشته صد مثقال عسل کف گرفته ضم سازند و لت کنند تا بهم سرشته شود از پنجمثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند

حیات که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و دل شوره و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب تب رباعیه

[illegible]	از بهر علاج کرم معده چو سلف با تربد و قسط و سرخس و ترمس و شیح	قنبیل و برنج و حب نیل از کف میکوب بشیر گاو معجون رشعف	[illegible]

صفت ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک پیاله

[illegible]

شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند حب القرع که کدو دانه خوانند

علامتش خروجش باجابت طبیعت و غیر آنست رباعیه ۱۶۳

از بهر کدو دانه بدستور سلف	خرما و برنگ و مغز جوز آر بکف
معجون کن و وقت خواب میلش فرما	کاین ادویه را در این مرض نیست تلف

صفت معجون مذکور برنگ دو مثقال مغز جوز دو مثقال خرمای هسته بیرون کرده پنجمثقال و این فقیر یکمثقال ترbد بدستوریکه از استاد خود رحمه الله دیده اضافه مینماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمیکه شبیه بود بکرم سرکه

علامتش خاریدن سر مقعده و ظهورش باجابت طبیعت است رباعیه ۱۶۴

در روده اگر پدید شد کرم ضعیف	خارد همه دم موضع مخصوص نظیف
چون شاف کنی ز صبر و شونیز رهد	از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف

زحیر صادق یعنی کناک راستین علامتش آن بود که بعد ازین

و چون تخم ریحان و کوکنار و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها با رب قند کلا بدهند نفع زود شود رباعیه ۱۶۵

از گرمی اگر بود زحیر صادق	رب بهی و انار باشد لایق
باشد چو ز سردی شود با نفع شد	گر بر سرش ایستاده طبیب حاذق



صفت

صفت برشعثا که در علاج فی تحیر رافع است صفت برشعثا فلفل سفید وزرد ابنج از هریک پنج مثقال افیون ده مثقال زعفران پنجمثقال سنبل وعاقرقرحا وفرفیون از هریک مثقالی همه را بکوبند و بپیزند و نصد و شصت مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج تفدادده وزیره تفدادکنند زحیر کاذب یعنی گنهاک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان وکنوچه واسپغول و بارتنک و امثال اینها با نبات قند کلاهند بر زود دفع نماید

عارض چو شود زحیر بنو صادق	میدان که بنزدیک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفسج گردد	بر ماده مرض طبیعت فائق

صفت معجون بنفسج بنفشه ده مثقال تربد پنجمثقال رب السوس دو مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هریک نیم درم همه را بکوبند و بپیزند و بده مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده بسرشند شربتی سه مثقال غلوله کرده فرو برند بمقدار آب گرم از عقب آن بیاشامند غذا ماش مقشر و اگر اسفناج

علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره ماسیه

در رنج بواسیر طبیب حاذق	هم خربزه هم انار داند لایق
فصد صافن کند نماید تجویز	مرغ و اگر او آب زرکش فایق

معنی صافن در اماتس رحم خواهد آمد انشاءالله هم دهم علاج بواسیر رباعیهٔ

در رنج بواسیر علیل صادق	چون گوش کند قول طبیب حاذق
محظوظ بحب مقل خندان گردد	گر دیدن جمال دلبر خود عاشق

صفت حب مقل پوست هلیلهٔ کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته بیست درم آب گندنا که پانزده درم مقل ازرق حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و اگر اسفناج کنند بباید دانست که همچنانکه حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل نیز نافع است و نافعتر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بماء الجبن است صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال در آب گرم حل کرده و صاف کرده بهشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آورند و پوست هلیله کابلی مع پوست هلیلهٔ زرد و آمله منقی از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته بدان بسرشند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت سحق دهن

افتیمون بماء الجبن نسخه که پنج مثقال افتیمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزهٔ خود را تمام باز دهد پس هشت مثقال شیرخشت را در او حل کرده و صاف کرده و سه قاشق آب آلوی بخارا را اضافه نموده نیمگرم بیاشامند و اگر قویتر خواهند پنج مثقال سنای مکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن را چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد ازرق چشم را گرم کرده بسه قاشق سرکه تند آمیزند ولت کنند تا زرد آبش از پنیر جدا شود و صاف کنند و اگر بواسطهٔ آن سر سفره ورم کند و قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق بگشایند و بر هر دو سرون شلوک بگذارند یا حجامت کنند و شربت بنفشه در آب و گلاب حل کرده با تخم ریحان بیاشامند و غذا آش مقشر با گرای باریک شبت سبز انداخته خورند و گل خطمی یا تخم خطمی و نان کلاغ یا تخم نان کلاغ و شبت تر یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک همه را یا آنچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند و نیمگرم زمان زمان در آن آب بنشینند تا وقتیکه ماده ورم تحلیل یابد یا نضج تمام یافته بخود منفجر شود و اگر منفجر نشود نیشتر زنند تشقق المقعد یعنی شق شدن سر سفره [illegible]

در مقعد اگر پدید شد رنج شقاق
باید که ز ترشی و تیزی پرهیز کند
بیمار ترا که شد بصحت مشتاق
چون سیب و بهی و زرک و لیمو و سماق

بیان مرهمی که شقاق مقعد را رفع کند رباعیه

هر که سر سفره کسی گردد شق
هر روز بموم زرد مرهم کردن
کوهان شتر باید و مقل ازرق
صحت پس از آن طلب نمودن ز حق

صفت مرهم مذکور موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان شتر یازده مثقال حل کرده و بده مثقال آب کند تا که سه مثقال مقل ازرق در آن حل کرده باشند آمیخته ضمادیه کند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی آماس سر سفره

علاماتش درد می آورد و گرانی مقعد و در صفراوی خلیدن و تیرکشیدن رباعیه

مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد
رگ زن چو ز خون بود که اینست طریق
تقصیر مکن بقول یاران شفیق

صفت مسهلی که اسهال صفرا کند سناء مکی سه مثقال تمر هندی مثقال گل بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده صاف کرده نیم گرم بیاشامند

علاج امراض گرده و مثانه حصاة الکلی یعنی سنگ گرده

علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بول آن رباعیه ۱۲۲

چون سنگ درون گرده گردد مدرک	زان درد زند گرده چو ناوک تیرک
باید که بناشتا خورد صبح آن	خاکستر چوب تاک در آب خنک

ریح الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی رباعیه ۱۲۳

در گرده کسی چو باد گردد مدرک	نافع باشد گاودانه سبوس و نمک
هر روز بناشتا خورد ماء الاصول	بیمار در این مرض چو افتد زیرک

صفت ماء الاصول در علاج فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعف گرده

علامتش آنست که رنگ بول مشابه آب گوشت تازه در آن شسته باشند رباعیه ۱۲۴

چون گرده شود ضعیف بیکمک و درنگ	از بهر دوا فلونیا آر بچنگ
گر بستی اگر قضیب چون موم بود	از قوت گرده سخت گردد چون سنگ

صفت فلونیا فلفل و بزر البنج از هریک بیست درم افیون ده درم زعفران پنجدرم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هریک دو درم جندبیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقربی از هریک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هریک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بهفت مثقال عسل سرشته

هر روز دانگی غلوله کرده فرو برند غذا زرده تخم نیم برشت بصمغ عربی سوده خورند ورم الکلیه یعنی آماس کلیه علامتش اندر دموی تب تیز و درد و پری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب تیز و قی و آبشار و بیخوابی تندی قاروره است و در بلغمی گرانی و قلت درد و قشعریره و در سودائی رقت بول رباعیة ۱۷۵

چون گرده ورم کند بباشی غمناک	کارت چو بود برسم اهل ادراک
گر ماده خون بود و گر خلط دگر	از وی بتن خویش نباید کردن باک

قرحة الکلیه یعنی ریش کلیه علامتش خروج ریم و خون و ظهور قشور لحمی در بول است رباعیة ۱۷۶

ای آنکه ز ریش گرده باشی دلتنگ	در بول تو قشرها بود لحمی رنگ
تا چند تنت کند بصحت آهنگ	یکچند غده رشته اگر از خچیک

ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و درد موی تب دائمی و درد عانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار بروجهیکه گوئی سوزن میزنند رباعیة ۱۷۷

ای از ورم مثانه در عین وبال	بر عارضه تو عسر بول آمد دال
گر نیست بغیر خون و صفرا جنبش	اخراج مواد کن بفصد و اسهال

[illegible]



حصاة

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ در بول است ۱۲۸ رباعیه

از سنگ مثانه ات چو بد گردد حال	هر دم المت کند بجان استقبال
از بهر علاج این مرض ده حکیم	نبود حجر الیهود را شبه و مثال

طریق اختیار کردن حجر الیهود آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شلم آلو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده شش دانگ حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بدبوئی بول است ۱۲۹ رباعیه

از ریش مثانه ات چو گردد حاصل	دردی که علاج آن نماید مشکل
چون پاک شود مثانه از مده بد	در شربت ریواج سفوف مدمل

صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار مغز تخم بادرنگ مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیره و نشاسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش تحریر یافت سازند ضعف المثانه یعنی ضعف مثانه

علامتش

علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است رباعیه ۱۸۰

چون در مثانه شد ز نفخت حاصل	یکدم مشو از طریق حکمت غافل
با ماء اصول روغن بید انجیر	در کش که خدا دهد شفای عاجل

صفت ماء الاصول در علاج فالج گذشت صفت روغن بید انجیر
مغز بید انجیر را کوفته در آب بجوشانند تا روغن خود را باز دهد پس
بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند جرب المثانه یعنی گری مثانه

علامتش خاریدن مثانه و بد بوئی بول و سوزاک است رباعیه ۱۸۱

ای از جرب مثانه گردیده ملول	باید سخن مرا بجان کرد قبول
میخور لبن الاتان مادام که شود	ما مول تو از علاج مقرون بحصول

لبن الاتان شیر خر است خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه

علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر پشت رباعیه ۱۸۲

باید چو مثانه تو از خلع خلل	نزدیک مجرب که کند دفع علل
خاکستر حلقوم خروست چو دهند	واقع شود از ره مداوا بعجل

تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش
بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعیه ۱۸۳

ای گشته گرفتار بتقطیر البول	زاندیشه این مرض دلت اندر هول
سیجوز بی علاج اطریفل را	در شام و صباح باد میدار این قول

مراد باطریفل کبیر است و کیفیت ساختن آن این است که پوست
هلیلهٔ کابلی و هلیلهٔ سیاه و پوست هلیلهٔ زرد و آمله و بلیله و فلفل و دار فلفل
از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان و تخم بزر بازو و شیطرج هندی و شقاقل
مصری و تودری زرد و گلگون و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر زبان گنجشک و تخم
خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن بادام که صفتش در
قولنج گذشت چرب کنند و بسه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتی
از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول یعنی بند شدن بول
چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و در جستن نبض و سفیدی بول است رباعیه ۱۸۴

هر کس که ز حبس بول گردید ذلیل	بر سوء مزاج اسیر دیدی چو دلیل
بولش بگشاید از راه علاج	گر بوره ارمنی نهند در احلیل

و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نفطا بوریه الصورت هسته سنجد تراشیده
در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله
شیر خر حل کرده نیمگرم رغبت نمایند و تا بناف در آب نیمگرم نشینند یا آب

نیمگرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان آب نخود نیمکوفته و شیره مغز کاجیره کنند و هرگاه که بول تقاضا کند در پای خزند تا دفع شود

حرقة البول

حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود خواه غیر آن رباعیة ۱۸۵

آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم	پند المی از سبب آن هردم
باید که خورد بشیره خرفه و قند	هر روز ز قرص کاکنج یکدو درم

صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان سرشته و قرصها سازند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سفید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا آش مقشر و اگر و کشنیز تر بشیره خشخاش خورند

سلس البول

سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بسیار است رباعیة ۱۸۶

چون در سلس البول ز کندر دو درم	وز سعد برابرش افزون نیم
سائی و بقند سوده اش میل کنی	آسوده شوی رهی بصحت از غم

البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت بود علامتش سردی زهار و پیری رنگ قاروره است رباعیهٔ ۱۸۷

در خواب کنی چو بول آن به مدام	پرهیز کنی ز کثرت میل طعام
وز بهر دوا خوری از برش عشا	دانگی دو صبح و دانگ دیگر دم شام

صفت برش عشا در علاج زحیر تحریر یافت ذیابیطس که عبارت از عطش مفرط و آب خوردن دائمی و خروجش اندک زمان بی آنکه متغیر شود رباعیهٔ ۱۸۸

ای بوده پی علاج مرضی دائم	گر آمده بعلم حکمت عالم
فرمای که صاحب ذیابطس را	با قلیه کدو دهند رب حصرم

صفت رب حصرم. غورهٔ ترش و شیر نیز افشرده صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن برقت است رباعیهٔ ۱۸۹

باشد چو ضعف جگرت بول الدم	ضعف تو از آن زیاد گردد هر دم
گر شربت زرک و آب خرنوب کنی	میدان که بزودی این مرض گردد کم

صفت شراب زرک در علاج اسهال مذکور شد علاج امراضیکه خاص مردانست ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات

حصرم [illegible]

منی بود علامتش بشوری خروج منی از آن رباعیة ۱۹۰

باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام — کارت رسد بوقت صحبت تمام
هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام — مغز سر عصفور خور و بیض حمام

عصفور گنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر کثرة الاحتلام یعنی بسیار انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی است رباعیة ۱۹۱

در کثرت احتلام خواهی چو طعام — با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام
از یابس حار میل مکن همه دم — وز بارد رطب محترز باش مدام

فرخ حمام کبوتر بچه است و یابس حار امثال زنجبیل و بارد رطب نظایر خرفه

ابنه که آنرا علت مشایخ گویند علامتش حکه و راحت یافتن از جماع است رباعیة ۱۹۲

ای علت ابنه از خصالت معلوم — محمود بود علاج امر مذموم
گر یکدو شبه با حب صبرت بدهند — موجود شود صحت و علت معدوم

صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و افیون از هر یک نیمدانگ شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیرا از هر یک نیمدانگ همه را بکوبند و بیزند و نیمدرم غاریقون موئیه نیز گذرانیده اضافه نمایند و با آب کرفس یا بادیان خمیر کنند و حبها ساخته

فرو برند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماهش مقشر و اسفناج
کنند غدیطه یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش قوت
انزال دفع شود و حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعیه ۱۹۳

هر کس که ازو غدیطه گردد مفهوم	بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم
مکسور کنی چو بازوی پیش شیاف	مرفوع شود علت و صحت مضموم

صفت شیاف فتق مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر
حاجت بگیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج ... گذشت
بسرشند و شافها ساخته صبح و شام بکار برند و غذا
آش سماق خورند فتق که باد فتق مشهور است رباعیه ۱۹۴

بر صاحب فتق نزد عقل است حرام	اقبال بر خیانات حتی الحمام
تا علت مذکوره زیادت نشود	باید برفاده بستنش وقت قیام

مرخی چیز را گویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم
ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علاجش در دوی موسرخی آماس است و در صفرا و زردی آن رباعیه ۱۹۵

در خصیه ز صفرا چو عیان گشت ورم	باید که خوری منضج آن مسهل هم
بسیار خون اگر بود موجب آن	فصاد طلب کن که کند خونت کم

قرحة القضیب یعنی ریش ذکر ۱۹۶ رباعیة

از قرحه کسیکه بر ذکر دید الم گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم
فرما که کنند زمرتک و سرکه و موم وز روغن گل بحب رمان مرهم

صفت مرهم ملکو: موم کافوری یکمثقال و نیم در هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق نوشته شد و شش مثقال آب سرکه حل کنند وحب الرمان مقلو یعنی دانهٔ انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود

معظمات ذکر ۱۹۷ یعنی چیزهائیکه ذکر را بزرگ کند رباعیة

چون زفت نهی ذکر از بهر عظم گردد عظمش پدید بی رنج و الم
ور زفت میسر نشود بهر طلا مهوی علق را و خراطین را هم

طریق طلا کردن زفت بر ذکر آنست که زفت را بقدر حاجت بگیرند و بگدازند گرم کرده بر روی کرباس آب نارسیده تنک سازند و نیمگرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود و بچسپد پس بعنف بردارند و باز نیمگرم طلا کنند و همچنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ و دراز است که در میان

کل میباشد اگر باب پاک بشویند و در سایه خشک کرده بکوبند و بیزند
و بروغن کنجد سرشته صبح وشام طلا کنند علاج امراض ضیکه خاص زنانست
کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبۂ خون بود علامتش سرخی چشم و بزرگی
و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن ی بزردی رباعیه ۱۹۸

	در کثرت طمث چون بود حمرت عین		چیزی بنود چو فصد شد بدین	
	با رقت دم مغلظش کرد هی		بسیار شود سیل دم گردد بین	

شدبستن است و ثدی پستان و مغلظه چیزیکه ماده را غلیظ گرداند چون هریسه
و گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته شدن خون حیض چون از افراط سمن بود
علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بود
علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و بی رنگی قاروره است رباعیه ۱۹۹

	چون حیض شود بسته ز افراط سمن		باید که کنی بجوع تهزیل بدن	
	از سده اگر بود پی تفتیحش		میده ز مفتحات در سر و علن	

سمن فربهی است و تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیزیرا گویند که دفع کند ماده که سبب سده شده
چون گرفس و کاسنی رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع شود رباعیه ۲۰۰

	هرکه که ز رتق ناتوان گردد زن		مردش نتواند که شود ضربت زن	

بجدان

میدان که علاج آن بنزدیک حکیم	ممکن نبود بهیچ غیر از آهن

نتوّ الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و نهسیگاه و پشت و لرزیدن عضاهست رباعیه ۲۰۱

هر زن که نتوّ رحمش گشت عیان	باشد چو رطوبت رحم باعث آن
از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار	میکن قبلش ز غالیه غالیه دان

صفت غالیه در خفقان سود دهد گذشته رجا که صاحبش مشابه زن آبستن بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش اشفاع بفشردن و مالیدن است رباعیه ۲۰۲

از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان	بشنو سخنم که سود بینی ز زیان
گر دست دهد که درکتب اصول	بینی ز دوازده مرض را پایان

صفت ما الاصول در علاج ریح مثانه نوشته شد اختناق الرحم که چون صرع بهر چند وقت عارض شود و از روی بیخودی دست دهد چون از جنس منی باشد علامتش راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زایل نشود رباعیه ۲۰۳

زن را چو شد از حبس منی در زهدان	رنجی که ز خود رود بهر چند از آن



اورا ز پی جماع در پسکه و گاه — مردی باید قوی و پر زور و جوان

نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متضرر شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن چو بادیان و انیسون و امثال آن رباعیهٔ ۲۰۴

از باد رحم چو مضطرب گردد زن — زآنسان که کند گرد باد نسرین و سمن
باید که بشکل غنچه ترتیب کند — پرزی که بود چو بادیان بادشکن

صفت پرزهای که باد رحم را بشکند بادیان و انیسون و تخم کرفس و سذاب و سعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل بسرشند و پرزها ساخته یکیک را بردارند حکة الرحم یعنی خاریدن رحم چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبهٔ صفرا است رباعیهٔ ۲۰۵

هر که ز بسیاری صفرا در تن — خارد رحم زن ز بسکه قوت زن
و آنگاه بقدر قوتش مسهل ده — تا باز رهد دلش بصحت ز حزن

بواسیر الرحم که دانه چند بود بر کنارهٔ زهدان رباعیهٔ ۲۰۶

گردد چو بواسیر رحم عارض زن — در دم پی فصد و طلب نشتر زن
و آنکه ز پی دمن دهان رحمش — میکش ز لبوب خوخ و مشمش روغن

دهن یعنی دال بی‌نقطه مالیدن روغنست و لبوب جمع لب یعنی مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو شقوق الرحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دائمی و بخون آلوده شدن ذکر وقت مجامعت است رباعیهٔ ۲۰۷

ز برابر رحم شقاق گردد چو عیان	چند المی که در نگنجد به بیان
سودش دارد ملین از راه دوا	لیکن نرسد رقابتش عمر زیان

صفت ملینی که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده نیمگرم بیاشامند و غذا اگر او اسفناج با پیه ماکیان نایط کنند **قرحة الرحم** یعنی ریش زهدان **علامتش** درد و خروج ریم و زرد آب از ملعبه ۲۰۸

از ریش رحم زنی که آید بفغان	زان پیش که از تنش رود تاب و توان
چون پاک شد از زند پیش فرزجه سان	از کندر و گلنار و قشور الرمان

صفت فرزجه مذکوره کندر دریائی دو مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بپیزند و با آب بسرشند و فرزجه سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم** یعنی آماس زهدان **علامتش** در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن مرباعیه ۲۰۹



اماس

اما آنکس رحم اگر ز خون گشت غیان	فصد صافن همان زمان نافع دان
و آن لحظه که خلط در آید سببش	نافع باشد اگر دهی وافع آن

صافن رگی کلانست از جانب اندرون اشاره بدوائیکه چون زن بعد طهر بردارد آبستن شود و فرزند او نر باشد رباعیه ۲۱۰

گر انفحه بعد طهر بردارد زن	و آنگاه رسد بمرد بر وجه حسن
چون در تن زن ز مرد یابد آب	نبود عجبی که زن شود آبستن

انفحه بکسر همزه و فتح فاء پنیر مایه است طریق برداشتن آن آنست که در سایه خشک کرده بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند دوائیکه چون بخوردن دهند اگر فرزند نشود رباعیه ۲۱۱

در منع قبول حمل یک نکته ز من	بشنو که نکوتر است از در عدن
هر زن که بروث فیل شهدش بدهند	هرگز نشود ز هیچکس آبستن

روث بفتح راء سرگین است خ دوائیکه فرج را تنگ و خوشبو گرداند رباعیه ۲۱۲

گر سوده تخم ورد بردارد زن	چون غنچه شود فرجش تنگ دهن
ور سنبل سوده را در آن حل دهد	خوشبوی شود چو نافه مشک ختن

طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانین را بگلاب آب تر

علاج امراضیکه در پشت و سرین و دست و پا پیدا گردد

حدبر

کنند و بدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند

علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر رباعیة ۲۱۳

بشنو سخن از بو علی صاحب فن	در ماده که زن بود آبستن
فرزند گرش نرینه باشد اول	ظاهر گردد عظم ثدی ایمن

عظم بزرگی ثدی ایمن پستان راست است و ثدی بمعنی زن حامله رباعیة ۲۱۴

گر گوش کنی سخن بوجه احسن	گویم بتو آنچه پیش زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند	از رگ زدن و داروی مسهل خوردن

بیان تدبیر زنیکه دشوار زاید رباعیة ۲۱۵

گیرد چو بدست چنان آبستن	سنگی که بخاصیت ربایدآهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود	فرزند بیاید ز رهٔ زن بی حزن

علاج امراضیکه در پشت و سرین و دست و پای حادث گردد حدبه

که صاحبش را غک خوانند چون از رطوبت مزلقه سست کننده بود

علامتش گرانی اعضاء و ستبری موضع علت است رباعیة ۲۱۶

ای از حدبه قد تو خم همچو کمان	بر پشت تو قبضهٔ ز ورم گشته عیان
میکن قصب الذریره هر روز طلا	تا تیر مداوای تو آید به نشان

فائده بیخ بسفایج نفع دارد ... ضعف ... در اسهال ... ترید ... خر ... از بیخ بسفایج

قصب

قصب الزریره نی است باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و بیزند و بعسل سرشته نیمگرم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و انتفاع بحرکت است و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب رباعیه

از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان	باید که دهی علیل را مسهل آن
باشد چو ز برداشتن بار گران	مالیدن روغن گلش نافع دان

صفت روغن گل در قرصة القضیب دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش درد موی و صفراوی زردی موضع درد است و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعیه

چو درد مفاصل تو باشد از خون	خون کن بطریق فصد از تن بیرون
ور خلط دگر باعث آن عارضه شد	میجوی ز بهر تنقیه غاریقون

طریق اختیار کردن غاریقون در وجع المفاصل موی خواه مفرد خواه مرکب آنست که سنا مکی خاصه پنجمثقال گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پر سیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیمکوفته یکمثقال و نیم سپستان سی عدد آلوی بخارا پنج عدد همه را

دریک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و شانزده مثقال

شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده یکمثقال غاریقون سفید

بموئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته

و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر کنند **وجع الورک** یعنی درد سرین و ران از خون بود

۲۱۹ **علامتش** گرمی موضع درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون است رباعیة

از درد سرین کسیکه گردید زبون	گر در بدنش خون بود از حد فزون
از راه مداوای تو صحت یابد	گردی چو بفصد صافنش راهنمون

یعنی صافن در اماس رحم دانسته شد هم در علاج **وجع الورک** یا چون از بلغم باشد

۲۲۰ **علامتش** سردی ملمس و گرانی سرین و زیاد شدن درد در شب و کم شدن در روز و سایر علامات غلبه بلغم است رباعیة

ای گشته عیان ز بلغمت درد سرین	حالت شد از درد سرین دیگر گون
نافع بود از بهر تو اطریفل خورد	هر گه که دهی تقویت از غاریقون

صفت اطریفل خورد در خیالات گذشت **کیفیت تقویتش** بغاریقون

آن است که دو مثقال از آن بیک مثقال غاریقون بموئینه بیز گذرانیده

بیامیزند و غلولها کرده فرو برند و **غذا** نخود آب خورند **عرق النسا**

یعنی درد رگی که آنرا رگ کنجوک خوانند و قوین نیز گویند ۲۲۱ رباعیة



علاج آنرا ضیکه پشت و سرین و پا های او نیز درد کند — نقرس و داء الفیل و دوالی

از عرق نسا کسیکه گردد محزون — تا درد بدنش الم نگردد افزون
خلطی که سبب شدست این علت را — باید که کنی از بدن او بیرون

نقرس که دردیست در بندهای انگشت پای و این علت بیشتر از مادهٔ رقیقه باشد رباعیهٔ ۲۲۲

سازم بعلاج نقرست راهنمون — باشد که ازین ورطه بری راه برون
قی میکن و رگ میزن و مسهل میخور — گر مادهٔ صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی بیماری که ساق های چون پای فیل بزرگ گردد
علامتش در سوداوی جراحت است و در بلغمی عدم آن رباعیهٔ ۲۲۳

ای گشته ز داء الفیل جانت محزون — هر دم غلط های تو گردد افزون
خون از تن خود بفصد بیرون میکن — ور خلط غلیظ پاک میساز درون

دوالی یعنی علتی که رگهای ساق های قوی گردد و بر روی گره
ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی است و چون از خون بلغمی تو سفیدی رنگ مایل بسرخی رباعیهٔ ۲۲۴

گردد چو دل تو از دوالی محزون — زان پس که رهی بفصد از کثرت خون
گاهی بقی و گه بطریق اسهال — میکن ز بدن بلغم و صفرا بیرون

علاج بثورها حمی بوم و سوخته یعنی تب هر روزه دوبی

که از غلیان خون باشد علامتش حمی غم که از غم حادث گردد و تو غم بعد از غم مفرط است و علامتش سوزش تب دائمی و سرخی چشم و زردی عدم بوئی تن رباعیه ٢٢٥

از غم تب نوبتی چو گردید قرین — شادی طلب و مباش زنهار غمین
وانگه که پدید گردد سوزش تب — رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین

حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون باشد علامتش تب دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضاء و بدبوئی بولست رباعیه ٢٢٦

ای از تب مطبقه دلت گشته غمین — آثار دم از رخ و جبین تو مبین
باید زدنت رگ و ملین خوردن — تا روز نسیم که رسم و دست عاشد این

صفت ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلوی بخارا و کشته ترش از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آنرا بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر و کشنیز تر و قتق آب تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دائر یعنی یکروز باشد دیگر روز نباشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعیه ٢٢٧

از غب دل خسته ات چو گردید غمین — بنوش سکنجبین و نفعش می بین

در اول اگر طبیعت قبض بود		از حقنه مناسبت نماید تلیین	

صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد صفت حقنه که در ابتدا
غب مناسبست بنفشه و خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از
هر یک دو مثقال عناب سپستان از هر یک بیست عدد مغز کاچیره نیمکوفته
ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و قره قروت
پنجمثقال ترنجبین بیست مثقال در آب آن حل کرده صاف کرده دو درم
روغن کاو اضافه کنند و نیمگرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و اگر کدو
و کشنیز تر با آب تمرهندی خورند و روز هشتم یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم
تب مسهل خورند صفت مسهلیکه در غب نزدیک بسیاری از مجربان
نافعترین مسهلاتست تمرهندی سی مثقال بنفشه دو مثقال عناب
بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت
و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف کرده و یکمثقال روغن
بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند
و اگر غب غیر خالص باشد علاجش آنست که نوبتش از
دوازده ساعت تجاوز نماید پس کی در آنحالت پنجمثقال سنا مکی خاصه را

سه چهار
[illegible]
[illegible]

جزء اعظم

جوشانیده و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ
جوان و ماش مقشر و دارچینی و گشنیز زیره قلیل خورند و جمله تب‌ها که
مطلقا بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جزء اعظم یا پوست خشخاش یا فلفل
کوفته و بیخته با چهار مثقال عسل کف گرفته سرشته یک ساعت پیش از نوبه تب
میل نمایند یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی را از شربت یوسفی کشند
که صفتش در جوع البقر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود نیمکوفته با گرازی
باریک یا برنج و دارچینی و دارفلفل خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد
خواه لازمه و لثقه یعنی دائمی و خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش
نرمی نبض و بزرگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است از رباعیه ۲۲۸

ای از تب بلغمی دلت گشته غمین	گردیده غمت بجان غمدیده قرین
نافع بوَد سکنجبین بسیار	گر میل کنی بشربت افسنتین

صفت شربت افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس شش درم سلیخه نیمکوفته
دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت
هر صباح پنج مثقال و از شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشت پنج مثقال از



در صفت قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش
مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه
نمایند و بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلیکه حمی بلغمیرا
نافع بود سناء مکی خالصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته و تخم کاسنی نیمکوفته
و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال بزرک سه مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بقیه کمتر آید صاف کنند
و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بموئینه بیز گذرانیده و یکمثقال روغن بادام
که صفتش در غب مذکور شد ضم کرده نیمگرم بیاشامند **حمی سوداوی**
یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی دائمی و خواه دائر که دو روز
تب نگیرد و روز سیم گیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و روز
چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد
روز ششم گیرد و هلم جرا **علاماتش** محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است ۲۲۹ ماجعیه

سوداوی اگر بود تب ای گاوزبان	وا رقند و گل بنفشه شربت جوشان
هر روز یکی قاشق از آن اندر آب	حل میکن و مینوش تخم ریحان

صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک پنج مثقال
در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بشصت مثقال قند صافی
بقوام آورند و هر صباح یکقاشق در هفت قاشق آب حل کرده دو مثقال
تخم ریحان و قدری گلاب ضمّ ساخته میل فرمایند بباید دانست
مادهٔ حمّی سوداوی اگر سودای دموی فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن
بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد صفت مسهلیکه حمای سوداوی را
مفید بود خواه آن سوداء محترق از صفرا بود و خواه غیر آن سنا مکی خالص
پنجمثقال بسفایج نیمکوفته و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج
و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال عناب نبست عدد آلوی بخارا
ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و چهارده
مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده
و نیم مثقال غاریقون بمویینه بیز گذرانیده و یکمثقال روغن بادام که صفتش در
حمای بلغمی بتحریر یافت اضافه نموده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب نخود
نیمکوفته و مرغ جوان و ماشش بتقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمّی دقّی علامتش
تب نرم دائمی و محکمی و باریکی نبض و تیرگی قاروره و افروختن رخساره بعد غذا ماهیتش

آنرا که زوال رود بدن تاب و توان　　میده زپی علاج آن تا بتوان

قرص کافور و شیر خرفه و قند　　آب جو و ماش و عدس مرجان

صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی
از هر یک پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم
صمغ عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از
هر یک درمی همه را بکوبند و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرصها کنند
و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله شیر خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند
حل کرده بیاشامند **علاج امراضیکه بظاهر اعضاء پدید آید**
از جوششها و آماسها و غیر آن **اورام** یعنی آماسها رباعیة

عضو تو چو ورم کند چه پشت و پهلو　　چه دست و چه پا و چه بناگوش و چه رو

گر ماده خون بود رگ خود بگشا　　ور خلط دگر بود پیش مسهل جو

فلغمونی گر آماسی بود در غایت سرخی **علامتش** تب تیز و درد و دیر کند و رباعیة

آنرا که نمود فلغمونیش رو　　باید که بحقنه آوری طبع فرو

از اشربه بایدش دهی شراب نارنج　　وز اغذیه آش آب جو و ماش و کدو

صفت شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شد **حمره** بجا یعنی سرخ باد ملتهب

سرخی بود که چون انگشت بروی نهند پاک شود زردی و چون بردارند باز سرخ گردد رباعیة

حمره چو شود عارض کس مسهل جو
تا پاک شود ز خلط صفرا تن او

در شام و صباح بهر تعدیل مزاج
شربت ز سکنجبین کن و آب کدو

صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد و بیرون آرند و آبی که داشته باشد بگیرند ورم ریحی یعنی آماسی که از باد بود علامتش اتساع بود و خروج ریحیت رباعیة

ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده
گر زود نشود بیماری بد کره

میده ز ملطف و ز بهر تحلیل
خاکستر گرم کرده بروی منه

نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق بود رباعیة

چون با ورم رخو شوی همخانه
به زآن نبود که قی کنی مستانه

و آنگاه طلا کنی ز خل و نطرون
ممزوج باب مورد یا دولانه

صفت طلاء مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی پنجمثقال بکوبند و بریزند و بدو چندان آب سرکه و آب مورد یا آب دولانه و قدری عسل سرشته نیمگرم طلا کنند خنازیر آماسی بود خورد و محکم برنگ اعضا

و بگوشت چسپیده حدوث اینمرض از امتلاء و قصور هضم است رباعیهٔ ۲۳۶

هرکس که گرفتار خنازیر شده — در مانده اینمرض بتقدیر شده
چون کرد ضماد خطمی و فلفل و زفت — کارش به ره علاج و تدبیر شده

صفت ضماد مذکور فلفل دو مثقال گل خطمی نیم مثقال بکوبند و بپزند در زفت ده درم بگدازند و همه را بهم سرشته ضماد کنند سلعه که آماس باشد بشکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعیهٔ ۲۳۷

هرخسته دلی که سلعه پیدا کرده — در دایره خسته دلان جا کرده
چون ادویه معفنه کرده طلا — آورده بکف آنچه تمنا کرده

ذکر ادویه معفنه و صفت طلا اگر زرنیخ و آهک آب نرسیده و توبال مس از هر یک دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و بپزند و بده مثقال روغن گل که صفتش در وجع الظهر معلوم شد سرشته نیمگرم طلا کنند غده که آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود رباعیهٔ ۲۳۸

غده که بود بسلعه در شکل شبیه — چون عارض کس شود چه جاهل چه فقیه
باید که بمالی و ببندی ارزب — بر موضع آن بقول اهل تنبیه

سرطان آماسی بود گرد شکل مایل بسبزی تیرگی حوالی آنرا رگهای ممتلی برشاخها باعیه

رنج سرطان کسیکه پیدا کرده	اندوه وغمش بجان و دل جا کرده
دفعش نتوان ولی مساوی بود	در تنقیه سعی کرده و نا کرده

فایده تنقیه منع وی از تزاید است **جذام** که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند

علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز

و بسیاری عطسه و بسته شدن منفذ بینی و ظهور غدها در اعضا رباعیه

آنرا که بود رنج جذام از که و مه	باشد غرضش کز این مرض گردد به
باشد چو علامت فزونی دمش	بگشای رگ و طبیخ افتیمون ده

صفت طبیخ افتیمون سنا مکی خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی کالنجدرم

بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک

دو مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلوی بخارا پنجعدد همه در یک

کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف کنند و پنجدرم افتیمون در خریطه کرده

در آب آن بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سفید ده مثقال

مغز فلوس در آب آن حل کرده صاف کرده یکمثقال روغن بادام که

صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیمگرم برغبت فرمایند



و غذا آب نخود نیم‌کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفناج کنند **جمره** بجیم یعنی آتشک علامت وی آنست که بر پوست بجوشد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود غشای سیاه گردد رباعیة ۲۴۱

از جمره تن تو چون شود فرسوده — بشنو که ابوعلی چنین فرموده
باید ز پی طلا ز بعد مسهل — ممزوج کنی بسرکه عفص سوده

نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حادث شود این مرض از صفرای حریف لطیف است رباعیة ۲۴۲

ای تن ز حدوث نمله‌ات فرسوده — تشویش توقع مبدم از آن افزوده
صفرا چو برون کنی بمسهل ز بدن — سودت کند و از آن شوی آسوده

نفاطه که جوششی بود پر آب شبیه بآبله که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد مائیه و محتبس شدن وی در تحت جلد است رباعیة ۲۴۳

گردد ز نفاطه چون تنت فرسوده — رگ زن که همان زمان شوی آسوده
بسیار شکاف [illegible] — مپاش روانی از زروت سوده

شری که آن را آزادلم گویند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی است رباعیة ۲۴۴

ای گشته دل تو از دلم آزرده — آزردگیت از دم طغیان کرده
باییم بصحت چو ببینیم ترا — بگشاده رگ خود و ملین خورده

حصف علتیست که شری و جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب و سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیلوفر و گل نیلوفر دریائی از هر یک سه درم همه را دریک پیاله و نیم آب جوشانند تا نیم پیاله آید صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف کرده نیمگرم بپاشانند و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر قیق آب تمر هندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بیست مثقال با پنجمثقال روغن گل که صفت در وجع الظهر معلوم شد یا روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانکه گوئی که سوزن میزنند حادث شود این علت از بخارهای غلیظ تیز باشد رباعیة ۲۴۵

آنرا که حصف بود چه درویش و چه شاه	باید که بحمام رود پس که و گاه
در خارج حمام رسد فایده اش	از غسل با آب سرد انشاء الله

بنات اللیل یعنی جوششهای خورد که با خارش و سوزش بود و جوششهای سرد و باطه بسته شد از نام عارض صباح رباعیة ۲۴۶

چون عارضه بنات لیلت ناگاه	آید بظهور داروی مسهل خواه
وانگه بگلاب و سرکه و روغن گل	میمال و دقیق باقلا بیگه و گاه

صفت ترتیب ادویهٔ مذکوره آرد باقلا پانزده مثقال گلاب پنجمثقال روغن
گل که صفتش در سلعه مذکور شد ده مثقال سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیمگرم
بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر در سر پدید آید و از وی ریمی ظاهر
شود بشکل عسل وگاه باشد که رقیق تر بود وگاه باشد که خشک باشد
وقسمیرا که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرینج گویند رباعیهٔ ۲۴۷

از علت سعفه ات چو شد حال تباه	گر میل بصحت بودت مسهل خواه
مسهل چو شود خورده زراک اشنان	با سرکه ضماد ساز در بیگه و گاه

صفت ضماد مذکور زاک سیاه ده مثقال اشنان پنجمثقال بکوبند
و بپزند بسرکه سرشته ضماد کنند بلخیه که از جنس سعفه است و آنرا پشه خورده گویند رباعیهٔ ۲۴۸

بلخیه ترا چو عارض آید ناگاه	رنج و الم تو بجان و دل یابد راه
باید که پس از تنقیه اصبر و اشق	با سرکه کنی ضماد در بیگه و گاه

صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال در شصت مثقال سرکه حل کرده پنجمثقال صبر سقوطری
سوده داخل نمایند ضماد کنند نفطهٔ فرنگیه یعنی آبله فرنگ علاج جوشش عضو بند بند دوازده رباعیهٔ ۲۴۹

در آبلهٔ فرنگ ای صاحب جاه	بر رغم عدو قوت خود دار نگاه
قی میکن و افراط مکن در صحبت	میخور همه چیز جز طعام بیگاه

هم در علاج ابلهٔ فرنگ رباعیهٔ ۲۵۰

ای زابلهٔ فرنگ حال تو تباه	دستت شده از دامن صحت کوتاه
در هر دو سه ماه فصد کن کاین علت	از فصد شود دفع بوجه دلخواه

و بعد از فصد و نضج مواد مسهلی دهند مخرج خلاط ثلثه صفت مسهل مذکور غاریقون بموئینه پز کدر اینده یکمثقال ایارج فیقرا دو دانگ بهم سحیقه بشربت بنفشه سرشته حبها سازند و بشربت مذکور غلطانیده سحر فرو برند و چون بعمل در آید و طبیعت سه چهار مرتبه اجابت کند سنا مکی پنجمثقال بسفایج نیمکوفته عنب الثعلب از هر یک سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهترج از هر یک دو مثقال گل نیلوفر درانی یکمثقال سپستان سی عدد جمله را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه کمتر بماند صاف کنند و پنجمثقال شیرخشت در آب آن حل کرده دو بار صاف نموده نیمگرم بیاشامند و چون عمل دارد آخر شود شربتی از گلاب و قند و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند

هم در علاج ابلهٔ فرنگ رباعیهٔ ۲۵۱

در دفع فرنگیه چه درویش و چه شاه	باید بحدیث بندهٔ نیکوخواه
یا از حب سیماب خورند یا از دود	یا دود کنند چونه سخن شد کوتاه

صفت حب جیوه فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند و کفال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده بخش سازند هر روز دو بخش غلوله کرده یکبخش صباح و یکبخش را آخر روز فرو برند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت پدید شود غذا شیر برنج پینمک بقند سفید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و پاچه بره و بزغاله بی نمک خورند صفت سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده مثقال همه را بهم آمیخته و کفال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازد و هر روز دو قسم را یکقسم صباح و یکقسم آخر روز کف زنند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت پدید شود غذای مذکور خورند صفت دود کردن جیوه جیوه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند و هر روز یکبخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن دود کنند و خود را باعتدال بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان

پس از پوشیده دود را از گریبان بیرون آید دهان و دندان ... باشند
[illegible]

بدماغ نرود و قوت بینائی را ضرر نرساند و تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند
واگر در هفته سه روز پی در پی مقدار ماشی از سیماب پخته سفید یا سرخ
برگ تنبول خورند یا صلایه کرده بسه دانگ دارچینی سوده بشیرۀ قند سرشته
آمیزند و حب کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را هم
آورد و هم درد اعضا را دفع کند باذن الله تعالی **واگر** قوت باصره بواسطۀ
بخار سیماب ضعیف شود اقلیمیای زر کوفته و بیخته و صلایه کرده باشند
هر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بخود جذب کند و باصره بحال
اصلی باز آید و این علاج نیز خاصۀ مؤلف است هم در علاج ابله فرنگ رباعیۀ ۲۰۲

از رنج فرنگیات احوال تباه	گویم سخنی دردل خود دار نگاه
نزدیک مجربان موافق افتد	قیروطی جیوه است بوجه دلخواه

صفت قیروطی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گاو دو مثقال
روغن پیه گرده بز بسته بآتش گداخته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب و چهار
مثقال حنای سوده اضافه نموده کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس بر کنجشک
کنند و هر روز کنجشک را بمالند و بپس گوش و زیر بغل و کش ران نرسانند و خود را
باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند **واگر** غش

دهان تشویش دهد اوّل چند روز جهت تسکین درد آبی که خطمی یا خبازی یا
بنفشه را در آن جوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان گیرند
و اگر که لعاب فشن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش تخم خرفه و طباشیر
و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله زمن
شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم نوره موم سفید
یازده شش مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد
ده مثقال حل کرده و آهکی که بسته آب شسته باشد و در سایه خشک کرده و بیخته و صلایه
کرده دوازده مثقال کتیرا اسفید سوده یکمثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود
و اگر خشکیهای سفید رنگ بشکل گر یون بر دست و پای یا عضوی دیگر پیدا
شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو ماؤف را به بخار آن دارند یا آب انزا
بلته کهنه تر کرده طلا کنند قوباء یعنی گر یون جوازیا ده رقیق بود علامتش ظهور زرد له نا عیّنه ۲۵۳

ای از قوباره خلاصی جسته	جسته تن خویش را از علت رسته
از خردل و خل ضماد میکن که شود	در باغ امل نهال صحت رسته

صفت ضماد خلق خردل پنجمثقال بکوبند و بیبزند و با سرکه سرشته
ضماد کنند و این ضماد وقتی باید که گر یون غائر یعنی بگوشت فرو رفته باشد

واحتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه غائر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته و سیماب از کرباس دو ته گذرانیده از هر یک ده مثقال روغن گاو خالص و روغن پیه گرده بز که به آب شسته باشند از هر یک پنجمثقال همه را بهم آمیخته کفال کنند تا سیماب کشته شود سه بخش سازند و هر روز یکبخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یکساعت صبر کنند و سبوس گندم و سرکه مالیده با آب نیمگرم در حمام یا خارج بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک بود خواه تر رباعیه ۲۰۲

گردی چو زحمت جرب الخسته	باید که بحمام روی پیوسته
سررشته صحبت بکف خود مطلب	پیوند تو از مباشرت بکسسته

هم در علاج جرب رباعیه ۲۰۳

دانا شد چونکه از جرب الخسته	خورده است از آب شاهترج پیوسته
اخراج مواد کرده و بهر طلا	گوگرد و قروت و دهن کنجد جسته

صفت طلاء مذکور قروت کوفته و بیخته که نزدیک بده ساعت در آب گرم گذاشته باشد و بدست مالیده تا وقتیکه همچو مرهم شده باشد یا جغرات ترش یا دردی سرکه شش مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال

روغن

روغن کنجد پنج مثقال همه را باهم آمیخته سه بخش کنند و هر شب یکبخش را بمالند و صباح در حمام یا در خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده بآب نیمگرم بشویند حکة الاعضاء بعربی یعنی خاریدن اعضا که بترکی قاشینماق گویند رباعیة ۲۵۶

از خارش اعضا چو شوی دلخسته	تشویش رسد ترا از آن پیوسته
پرهیز کن از مولدات صفرا	چون شهد و شراب حلوه و مغز پسته

هم در علاج خارش اعضا رباعیة ۲۵۷

پر زحمت اگر ایکه دریم منزلگه	خاریدن اعضاست ترا پس که و گه
از مسهل پی در پی و حمام دوام	زین ورطه بری بجانب صحت ره

و بعد از ارتکاب مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد و قدری گلاب بروجهیکه در شراب کور شد آمیخته نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند

ثؤلول یعنی زخ تولد میشود از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو رباعیة ۲۵۸

[illegible]	در علت ثؤلول رشته و مسئله	داری پی فهم آن اگر حوصله
	سازی چو فتیله بهر داغش روشن	شام مرض ترا بود مشعله

داخس یعنی کژدمه که عوام گوشه انگشت گویند و آن ورمی بود نزدیک ناخن که مایل باشد بسرخی و درد عظیم کند رباعیة ۲۵۹

در گرد همات این چنین کنم قاعده — گر بهر شفا ترا بود مایده
بگشا رگ و مسهل خور و بساز طلا — از سرکه و افیون که بری فایده

دُمَّل که بدنبل مشهور است بدترین انواعش آن بود که غور بیشتر داشته باشد
دُمَّل عمیقه

دمل اگرت غنچه صفت گشاده — دلتنگی تو رو بکمی بنهاده
تضمید کن از خردل و انجیر و مویز — گر قید مرض رهی شوی آزاده

صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک را جوشانیده تا مهرا شده عدد مویز دانه
بیرون کرده هفت مثقال بکوبند تا مرهم شود سه مثقال خردل کوفته بیخته
اضافه نمایند و نیمگرم ضماد کنند خراج که آماسی بود گرم
که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته باشد رباعیه ٢٤١

هر کس که پی خراج رگ بگشاده — در راه مرض داد مداوا داده
باید که کند ضماد انجیر و برود — از خوردن تلخ و تیز بار استاده

صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده مهرا شده بقدر حاجت بگیرند بکوبند
تا مرهم شود نیمگرم ضماد کنند دبیله که آماسی بود شبیه بخراج الّا آنکه گرم نباشد رباعیه ٢٤٢

باشی ز دبیله چون بدرد افتاده — از درد عنان صبر از کف داده
تضمید کن از بوره و صابون و عسل — گر سر نکند بخویش نیش استاده



صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بیزند
و بده مثقال عسل سرشته ضماد کنند اکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد رباعیه ۲۶۳

از اکله هر که ناتوان گردید   هر لحظه زافزون شدنش ترسید
باید که گل ارمنی و سرکه مدام   بر گرد جراحتش بود مالیده

طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ
که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعیه ۲۶۴

طاعون چو شود عارضت ای غمخواره   صبرت ز دل خسته شود آواره
خواهی که شود بر تو در صحت باز   بشکاف که غیر ازین نباشد چاره

بثور لبنیه که بروی خاره مشهور است آن جوشهای سفید ریزه بود
که چون بفشرند ریم بر آید شعر هر بچه آید از نهان بزن بود چو دانه خشخاش بسیار رباعیه ۲۶۵

از آنکه بثور لبنی شد انبوه   گردید ازین مرض دلش پر اندوه
گر از پس تنقیه ز خل و شونیز   تضمید کنی ز صحت آید بشکوه

صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاهدانه ده مثقال کوفته و بیخته بسرکه
بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد و صباح با آب نیمگرم
بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعیه ۲۶۶

ای دیده ز رشته درد بی اندازه	اجزاء تنت شد چو کن شیرازه
گر مرتکب داروی مسهل گردی	گردد بتو عهد تندرستی تازه

و بعد از ارتکاب داروی مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو اقتصار نمایند و آب انهار شیرین که سبک و تیز رو بود و منبعش دور بر ریگ یا خاک پاک جاری و از بلندی به پستی و از جنوب بجانب شمال یا از مغرب بجانب مشرق رود تمامی این صفات را یا بیشتر یا بعضی را داشته باشد که شب روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزاء ارضی آن ته نشسته باشد خورند و پنیر زر چهار مثقال سیر سبز شش شاخ یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را پیشتر از آنکه رشته بتمام بیرون آید نگذارد که درهم آید و صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریز کرده یا خشک کوفته را در او دو سه جوش داده باشند و صاف کرده در عضو مالند تا وقتیکه رشته فربه گردد و باندک مدتی بی مشقت و دردی بتمام بیرون آید.

جدری یعنی آبله بچگان

۲۶۷ علامتش تب دائمی و درد پشت و ارجاد آمدن در خواب است رباعیة

ای ازجدری در رجان فرسائی	با ماش و عدس آنکه باید آئی
از شربت عناب شود بهبودت	با آب و گلاب رغبت بسیار فرمائی

شراب عناب در سرسام دانسته شد و اگر آبله در روز ششم و هفتم روز نکند هر روز دو مثقال بادیان و پنجعدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب داخل نمایند و بخورند و در غذا بادیان سبز یا شبت سبز اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بدستوریکه مذکور شد پرهیز نمایند و نزدیک بظهور آبله کف پایش را حنا بندند و کافور و سرمه در آب کشنیز حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش بیرون نیاید و چون سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی بخشکی نهد و اگر دیرتر روی بخشکی آورد چوب صندل در هوای گرم و چوب گز در هوای سرد در زیر دامنش دود کنند

۲۶۸ حصبه یعنی سرخجه علامتش تب دائمی و بدبوئی نفس و بند آمدن صفرا و بیخوابی و تشنگی است رباعیة

در سرخجه بعد وزن ثالث ترشی	زنهار بده و گرنه بیمار کشی
در شقیقه سعی کن بروز اول	رگ زن چه دوم شود اگر تیز هشی

۲۶۹ هم در علاج حصبه رباعیة

علاج امراضیکه بظاهر اعضا پیدا اید   کلف برش خیلان نمش

از علت حصبه ایکه خونین جگری	از بودن اینمرض بماند وه دری
میدان که علاج تست نزدیک حکیم	در شربت و در غذا علاج جدری

بباید دانست که صاحب جدری و حصبه را باید در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذائیکه مذکور شد هندوانه و آب هندوانه رخصت فرمایند و اما در بلادیکه هوایش مایل بسردی و تری بود چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن و در بلادیکه هوایش مایل بتری بود چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عناب بیست دانه بادیان یا تخم کرفس دو مثقال و اگر انبوه باشد تخم کاسنی نیمکوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانیده تا بنیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر و بادیان سبز یا شبت سبز مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند

کلف که تاش گویند و **برش** که کنجد خوانند و **خیلان** که مثابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد و **نمش** که نقطهاء سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد **حدوث** این امراض از گشاد شدن سرهای رگهاست که در تحت جلد هست و رابعه

ارباب مرض کلف و گر بار رشی تا مرتکب اداروی مسهل نشوی	و ر باز خیلانی و اگر با نمشی از جام دوا شربت صحت نچشی

وبعد از ارتکاب داروی مسهل بر هلیله پرورده مدتی بخایند وغذا آب مرغ جوان با شش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مردار سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بپزند و باب کشک جو سرشته طلا کنند و بر صباح بحمام روند بهق که لکه سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کند علامت قوی آن بود که چون سوزن بر موضعش فرو برند خون بیرون آید رباعیه ۲۷۱

گردد چو بهق پدید و مالی بروی علت ز علیل رخ نهد سوی عدم	تیز آب ز بعد مسهل پی در پی صحت آید بساط غم گردد طی

مراد تیزاب فاروقی است و کیفیت گرفتن آن آنست که یکمن زرنه بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیا گران دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و با استخوان رسیده باشد علاجش ضد علامت بهق است رباعیه ۲۷۲

زرنه بلور زاج سفید شقاقی است

ای آنکه پی دفع برص نوشی می	در صیف و خزان و در بهار و در دی
این عارضه قابل دوا اگر بودی	بودی بمیت ره خلاصی از وی

قمقام یعنی چهار پایک تولد اینمرض از تعفن رطوبت است ۲۷۳ رباعیة ۱۹

ای آنکه گرفتار غم از قمقامی	از ساغر غم مدام درد آشامی
صحت طلب و طلا کن از زیبق و زیت	تا کی بمرض روی بره ناکامی

صفت طلاء مذکور زیبق یعنی سیماب ۳ مثقال حنای سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن کرده پیه بز که بسته باشند ۱۰ مثقال همه را بهم آمیخته کفال کنند تا سیماب کشته شود شب بر اعضا طلا کنند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کشن ران و پس گوش نرسد صباح بحمام روند

کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار ۲۷۴ رباعیة ۱۹

ای آنکه ز کثرت عرق مینالی	ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی
بد بو چو نباشد عرقت مشتابه	گر صندل و آب غوره در تن مالی

صنان یعنی بوی بغل و شدت علت از تعفن خلطی است که در حوالی قلب است ۲۷۵ رباعیة ۱۹

بشنو سخن ای که از صنان در تابی	مسهل خور و آب سیب و آب آبی
با مرتک و توتیا بیامیز و بمال	باشد که از اینمرض خلاصی یابی

حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش رباعیة ۲۷۶

از آتش اگر دست تو سوزد گرپای	ور عضو دگر بگیر کافور بسای
آمیز بسرکه و بیخ بساز خنک	وآنگاه زمان زمان طلا میفرمای

داء الحیة که ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود داء الثعلب که ریختن موی باشد و بس علامت هر یک در دموی و صفراوی سرخی دردی موضع علت و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعیة ۲۷۷

باشد چو ز داء الحیه ات بدحالی	یا خود ز حدوث داء ثعلب نالی
بهبود بزودیت پدید آید اگر	بر موضع آن پیاز عنصل مالی

شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است چون از خشکی باشد علامتش بسیار میل آب و خشکی دماغ و بدنست رباعیة ۲۷۸

هرگه که طبیعی نبود شیب کسی	در راه دوا اگر شود دسترسی
چون غیر مرطبات رغبت نکند	در مدت اندکی برد نفع بسی

مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه و [illegible] جعودت شعر که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی بود علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و گاه متقشر شدن

از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است رباعیهٔ ۲۷۹

آنرا که بود جعودت شعر بسی	گر درد لش از علاج باشد هوسی
گو روغن بادام و لعاب بهیدانه	میمال زروی دست در هر نفسی

تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علاجش عدم بستنی رطوبت و خشکی است رباعیهٔ ۲۸۰

چون خسته دل از تشقق شعر شوی	گویم سخنی گر سخن من شنوی
با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال	کز بهر چنین مرض علاجیست قوی

هزال مفرط یعنی لاغری بسیار خواه سببش کمی خون بود خواه غیر آن رباعیهٔ ۲۸۱

ای گشته عیان لاغریت بسیاری	در راه مداوا اکنمت اخباری
باید که بعیشت گذرد عمر ولی	باکثرت صحبتت نباشد کاری

افراط السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعیهٔ ۲۸۲

از کثرت فربهی ترا بیماری	خود را بره علاج کن غمخواری
چون عیش در این مرض مناسب نبود	باید تو زجام راحتت بیزاری

علاج گزیدن جانوران

لدغ الحیة یعنی گزیدن مار رباعیهٔ ۲۸۳

باشد چو زلدغ حیات غمناکی	گر جاهل علم و صاحب ادراکی
فرما که بشیشهٔ حجامت بمکند	زان پس کز زنند موضعش را پاکی



لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم رباعیة ۱۸۹ ۲۸۴

هر که رسد ز عقرب از بیخبری	زخمی که دلت را کند از عیش بری
چون قصد تو بهبود بود سیر و نمک	بسیار طلا که ره بمقصود بری

اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک است رباعیة ۲۸۵

ای آنکه بشیوه خرده بری	گویم بتو گر بزرگی و گر خردی
عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست	هش دار که گر کرفس خوردی مردی

نهش الرتیلا یعنی گزیدن دلمه بدترین انواع عش آنکه مشابه مگسی بود که گرد چراغ و شمع گردد رباعیة ۲۸۶

آنرا که گزد دلمه از زهر بهی	باید که سفوف کرده شونیز دهی
وانگاه بآب گرم اسخار و نمک	مرهم کنی و بموضع نهش نهی

سفوف داروی سوده را گویند که کفه زنند یا بشیرینی از شیرینیها آمیخته میل کنند لسع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را در همان روز هلاک کند رباعیة ۱۹۰ ۲۸۷

آنرا که گزد کلیز اگر سبز بهی	باید که ز روی دست از بهر بهی
سپیوش و سکنجبین دهی و پس از آن	بر موضع زخم دردی سرکه نهی

صفت سکنجبین در حمره بخواند گور شد عض الکلب یعنی گزیدن

سگ

سپیوش و وبجوش اسفرزه و بزر قطونا

علاج کسیکه او را زهر داده باشند

سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش افکنده و دم در میان هر دو پای دزدیده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون با و رسند تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب است و گزیدهٔ سگ دیوانه را بعد از یکهفته حالتی بود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنهائی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن از هر چه خاصه از آب و ۲۸۸ رباعیهٔ

هر که تن ترا درین وحشت جای	زخم سگ دیوانه کند غم فرسای
از بهر طلا بسای سیر و پس از آن	خاکستر تاک و سرکه بر وی افزای

علاج کسیکه او را زهر داده باشند

زهر سه نوع است معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زراک و آهک و نرمهٔ بلور و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه و افیون و مرتک و نفت یزد و حیوانی چون زراریح و زهره افعی و زهرهٔ پلنگ و سر دم کژدم و مگس سبز که در نیستان بود و وزغ سرخ زرد باشد و ۲۸۹ رباعیهٔ

چون دست دهد ز شربت سمت حالی	گر رنج شوی براه غم پامالی
از بهر خلاصیست بنزدیک حکیم	کافی بود از مخلصهٔ مثقالی

علاج کسیکه او را زهر داده باشند

شرب آشامیدن سمّ زهر است و مخلّص تحمیت شبیه بتخم گشنیز
و طریق اختیار کردنش آنست که یکمثقال از وی نیمکوب ساخته
در نیم پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف نموده و بقدر دو مثقال قند سفید
شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند و نیمگرم
بیاشامند و غذا اگر ابشیر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی

باتمام و اختتام انجامید تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بکیت
بروز هجدهم ماه مبارک رمضان بسال نهصد و هفده از هجرت نبوی
ببلده فاخره هرات صینت عن تطرق الآفات و الحمد لله علی الاتمام و الاختتام
و الصلوة علی محمد خیر الانام و آله البررة الکرام
حرره العبد المذنب الجانی الحاج شیخ محمد حسین القاشانی




و هو العاصی القاصر الاحقر ابن المرحوم الحاج محمد جعفر
فی یوم الخمیس السادس عشر من شهر صفر المظفر
من شهور سنه ۱۳۱۸

ملحق است باین کتاب منظومه فواید و قصیده در حفظ صحت
و قصیده در اسماء اجناس ادویه و منظومه دیگر در بحر تقارب
در تدبیر ماکول و مشروب که الحق هر یک در عالم خود در عنو بست

چون چرخ فلک هیچ بکام تو نگشت　　خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

از آنجائیکه رسم روزگار دون و شیوهٔ این جهان بی همون است که پیوسته با
ارباب علم و استعداد در جدل است و همواره اسباب فراغت و آسودگی
ایشان را مایهٔ خلل لِکُلِّ شَیءٍ آفَةٌ وَلِلعِلمِ آفاتٌ عجب‌تر که از این اقتضاء
آنکه از اقارب و خویش است بیش از بیگانه مانع کار و باعث تشویش
و آنکه از ریشه و پیوند است زیادتر از سایرین موجب آزار و گزند که گوید

وَظُلمُ ذَوِی القُربیٰ اَشَدُّ مَضاضَةً　　عَلَی المَرءِ مِن وَقعِ الحُسامِ المُهَنَّدِ

بالجمله با اینکه سالهاست گرفتار اقارب کالعقارب خصوصاً کوسجی چون ضحاک که معرّت

گر بگویم شرح آن بیحد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود

صد هزاران شکر مر خدای را عز و جل که بر آنچه گذشته از ظلم و جور صبر و تحمل نمودم
چشم از مال پوشیده در طلب علم کوشیده دولت پدر را گذاشته
نعمت و لذت از فضل و هنر برداشته در ضمن کسب و تجارت مطالعهٔ کتب
پرداخته تهیهٔ احیای علوم را بنوع دیگر ساخته بدل از تدریس و تصنیف
و عوض از مذاکره و تألیف در صدد کتب و طبع کتب علمیهٔ معتبره در فنون مختلفه
بر آمدم بحمدالله تعالی آنچه از طبع بیرون آمده مطبوع ارباب بصیرت گردید
و آنچه را باقی مانده بموجب فهرست که در آخر کتاب است ان شاء الله الرحمن زینت طبع رسد

کار من از جملهٔ عالم همین علم است و بس　　عالمی دارم که در عالم ندارد هیچکس

این منظومه که مسمی بفواید الحوائج است مشتمل
بر فواید از فواید مستحسنه مهمه در طب
ایضاً از یوسف بن محمد یوسفی است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود / که در فن طب است این قطعه‌ها
فواید شدش نام هر حرف از است / ز دریای حکمت دری بی بها

قطعه در طلب توفیق انجام

بیا کیدم ای بخت فرخنده‌ام / که فرخندگی نبود از تو جدا
لطفم چنان کن از آن پیشتر / که از ارجعی سویم آید ندا
که تا تمام این نسخهٔ دلفریب / فواید رسانم بخلق خدا

قطعه در بیان فایده و غرض از علم طب

غرض از طب دو چیز آمده است / بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد / دیگری (واندگر) دفع علت مرضا

قاعدهٔ کلیه در بیان دستور معالجه

یا دگیر از من اینکه میخواهی	که کنی در علاج نشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن	حفظ صحت بمثل میفرما

قطعه در بیان طبایع اخلاط اربعه

خلط چار است و زان یکی خون است	که بود گرم و تر بسان هوا
بلغم است آن دگر که آب صفت	سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش	گرم و خشک است نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک	گفته اند اهل حکمتش سودا

در بیان ترتیب اخلاط بحسب فضل و شرف

افضل خلطها است خون که از آن	بیشتر میرسد تغذی بغذا
وانکهی بلغم است و از پی آن	هست صفرا و بعد از آن سودا

در بیان علامت هر یک از اخلاط بحسب رنگ

سرخی رنگ شد علامت خون	زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم	تیرگی هم علامت سودا

علامت هر یک بحسب رنگ بول

بول چون سرخ آید از خون است	ور بود زرد باشد از صفرا

ور سفیدست طبعش سبب آب	ور سیاه است هست از سودا

قطعه در فایده مذکور

گرده ات ایکه سست آمدست	گوش کن گوش گفته حکما
نخود و انگبین و تخم کرفس	ساز معجون و میل میفرما

فایده این قطعه بر قرار مسطور

گر ز انگیز توره یابد فتوری چند روز	به که از لحم کبوتر وز نخود سازی غذا
ور رفتد با سرعت از ال کارت بهر آن	بایدت هر روز خوردن انگلی از ز[illegible]

در بیان مضرت دخول در آب سرد از برای نجکس

غسل کردن نجکس را ز آب سرد	افکند از رنج و علت در بلا
کو میت هر نیچ را پیر و صبی	صاحب اسهال و زکام و امتلا

فائده اشنان در این سر معالجه

در می میل اگر کند اشنان	نزد دانا چه پیر و چه برنا
حیض راند و گشاید بول	نیک باشد ز بهر استسقا

فائده طلای خالص و محلول شر

چو آویزند طفلان را طلای خالص از گردن	نترسند و نگردد صرع شان در هیچ پیدا

صفت ارزن در مرض [illegible] نسخه [illegible] صفحه ۱۲۳ [illegible]

زمحلولش خورد هر روز اگر بیمار قیر خمی ... شود از ضعف دل ایمن بهر علت سودا

در معالجهٔ جراحت بر وجه سهل و آسان

گر پر مرغ خانگی سوزی ... پس بسائی واز برای دوا
بر جراحت فشانیش دو سه روز ... آورد در بهم آن جراحت را

در خواص آبه که عرب سفر جل گوید

آب آبی شکند تشنگیت ... بکند قطع قی و دفع خبث
ببرد نفث دم در بو کند ... منع سیلان فضول از حشا

معالجهٔ ثؤلول که بفارسی آنرا بتر کی زکیل گویند

بر ثآلیل چو سلخ حیه ... بگذارند با آب خرما
دو سه روز یکذرد چونکه بر آن ... نزد دانا شود البته دوا

در بیان فواید و خواص آب شاهتره

آب شاهتره را چهل مثقال ... گیر هر روز و رغبتش فرما
که جرب را بود مفید و برد ... قوبا را و خارش اعضا

در بیان خواص ریحان و تخم بولک آن

هست ریحان بدل نکو و بود ... بزر و برگش مقوی امعا



دیده از روی منفعت آترش	هر که برد اء فیل کرده طلا

در خواص شیطرج بکسر شین که دوای معروفیست

خوردن شیطرج مفید بود	بهر درد مفاصل و قوبا
سودمند آید از برای بهق	سازیش چون بآب سرکه طلا

در منافع سوخته استخوان آدمی از برای آدمی

استخوان آدمیرا چون بسوزد آدمی	با گلاب آنگه خمیرش سازد و زد سا طلا
درد سررا نافع افتد صرع را باشد مفید	ریشرا به سازد و بود درد مفاصل را دوا

در بیان فواید شراب اسطوخودوس

شراب اسطوخودوس ار خورد کس	ز من بشنو حدیث بی ریارا
بواسیر و گریونرا دهد نفع	برد هم علت ماخولیارا

در فواید سکبینج که زبانی است دوائی یا صمغی از نبات است

گر خوری یکدرم از سکبینج	پاک سازد ز فضول امعارا
ببرد نقرس و قولنج و دوار	صرع و درد سر و استسقارا

در منافع سماق که معرب سماک است و ترکی سماقیل
نیز گویند بوزن آنابیل

سماق و آب او هر یک بمعده / موافق باشد و اسهال را
شکم بند کند به ریش روده / برد تشویش و استطلاق را

از خواص فنجنکشت که نباتیست پرفایده و بعربی اثمار سیو عینش گویند

کند چون دفع فنجنکشت از زن / بزیر خود کند کم شهوتش را
و گر مردش کند در زیر خود دود / برد انگیزه و در قوتش را

در فواید و منافع صدف سوخته چنانچه فرموده

صدف سوخته سازی چو سنون / پاک سازد ز وسخ دندان را
در بچشم افکنیش دفع کند / ریش چشم و غلظ اجفان را

در بیان خاصیتهای آب برگ سرو با سرکه

اگر بر موی مالی آب برگ سرو با سرکه / کند مو را سیه گردد و هم قوت دهد مو را
و گر از درد دندان کس بود در رنج چون گیرد / زمانی در دهان خویشتن نافع بود او را

دستور العمل فی حرف الباء بر طبق وفق و احد

گر دماغ خوش نیز خواهی سلامت گوش دار / محترز باش از غذاهائیکه انگیزد بخار
نکته از من گوش کن خوشتر باشد ز در خوشاب / شب مبر بسیار بیداری مکن در روز خواب

در بیان آنکه بهتر دوا از برای المرفز ...



در آبلهٔ فرنگ و درد دش	بهتر تو که آمدی ز احباب
نزدیک معالج مجرّب	بهتر بنود ز حبّ سیماب

در بیان منفعت بهمن سودی با شربت سیب

یکدرم هر که هر صباح خورد	بهمن سوده با شربت سیب
شهوتش آنچنان قوی گردد	که ز جانش برد قرار و شکیب

خواص و فواید	فی حرف التاء	پیچ سوسن آزاد

چو پیچ سوسن آزاد جوشی و از آبش	بشوئی روی خود را پاک سازد کلف رویت
و گر بویش کنی هر دم که از فضله در سر	نباشد از برای دفع آن حاجت دارویت

بیان فواید خوردن خرچنگ که عرب سرطان گوید

خوردن خرچنگ از بهر سعال	و ز برای قرحهٔ ششش نافع است
زهر گزدم را کند بی شبهه دفع	ور نهی بر زخمش آن هم دافع است

فائده در بیان معالجهٔ معدهای گرم و سرد

معدهای گرم را چیزیکه قوت میدهد	آب لیمو و سماق و تمر هندی و بهی است
و آنچه از وی معدهای سرد میگردد قوی	زنجبیل و دارفلفل با نخود و مصطکی است

فائدهٔ یکعدد	فی حرف الحاء	آمله پروده

پروده

یک عدد آمله پروردہ دفع سودا کند و دربدنش ضعف دل هم شود دفع ببرد	هر که هر روز خورد وقت صباح خلط فاسد شود آید بصلاح قوت از وی بقوی ارواح

از خواص باقلی — **فی حرف الدال** — یکی این است

باقلی چون طلا کنی بروی ور مکرر کنی ز رخسارت	وسخ از روی در زمان ببرد اثر زخم و غیر آن ببرد

از فوائد و خواص کف دریا اینست

کف دریا بموم روغن گل ببرد از رخ تو داغ کلف	چون بمالی ز تن برش ببرد زنگ صافی کند نمش ببرد

بیان معالجه انداختن بچه مرده از شکم

نیم مثقال کندل اسفید پس کند گرم ناشتا خوردش	زن چو با شهد شربتی بارد بچه مرده را بیندازد

در بیان فائده گچ با سرکه

گچ گذاری بسرکه چون بر سر ور بود خون ز زخم تازه دان	خون بینی همان زمان بندد چون فشانی بر آن روان بندد

فی حرف الدال

در فائدهٔ شش روباه با سرکه عنصل

شش روبه بسرکه عنصل	اشتا چون خرند روزی چند
از برای سعال و ضیق نفس	خواهد افتاد نیک فائده مند

در بیان خواص و فواید شبت

شبت برنده خلط مسکن درد است	فواق را ببرد شیر و طبع راراند
شود چو ریش ذکر کهنه زود کرد به	بسوزد ار کسی آزاد بروی افشاند

فائده آب انار شیرین از برای چشم

آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار	در آفتاب گرمش تا با قوام آید
میکش میل از آن در چشم خود که چشمک	خارشش ببرد زدید نور بصر فزاید

در بیان منافع و فواید پستان

سپستان از برای سرفه نیک آمد	برد تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا و سینه را	کند نرم و طبیعت را براند

در فائده شلغم از برای سینه و فواید دیگر

شلغم ز برای سینه نیکست	انگیزد کند منی فزاید
طبع تو از آن شود ملایم	بول تو رود اشتهایت آید

در دستور العمل در پرهیز و عدم آن

که صحت مکن زینهار پرهیز	بصحت کر تنت را کار باشد
که پرهیز تو در هنگام صحت	چو ناپرهیزی بیمار باشد

در بیان آنکه اعتدال صحبت فوق کمال سن صحت

با شاهد سرو قد کلرخ	صحبت چو باعتدال باشد
احوال بدن مباشرش را	در مرتبهٔ کمال باشد

در تعداد امور طبیعیه که هفت است

امور طبیعیه هفت آمده	بهر هفت کس به که دانا بود
یکی هست ارکان دکر امزجه	دوی دیگر اخلاط و اعضا بود
قوی باشد آنکاه ارواح از آن	که افعال هفتم از آنها بود

در تعریف زنجبیل و بیان منافع آن

زنجبیلی که نبود شرریشه	نبود کهنه هم جدید بود
بادهای غلیظ را شکند	فالج و لقوه را مفید بود
هرکه هر روزه اش خورد او را	قوت باه بر مزید بود

در توصیف فوائد روغن گاو

روغن

روغن گاو دفع زهر کند — زهر هر چند زهرمار بود

ببرد سرفه را ز خوردن او — سرفه را با کسی چه کار بود

درد امعا قرار گیرد از آن — درد هر چند بیقرار بود

در فایده و منفعت از زرده بیضه نیم برشت و غیره

در بیاض بیضهٔ مرغ از روث او پرورند — چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود

ور ز نا پرورده‌اش رغبت نمائی یکدرم — مرهٔ صفرا و خلط خام را دافع بود

در بیان منافع و مضار حجامت

از سر دانش حجامت گر کنی بر ساق پا — رنج صرع و علت سرسام را درمان بود

بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را — سودمند آید ولیکن مورث نسیان بود

دوای پر نفع و فیض از برای منع درد حیض

گر کند شاف صمغ و سرمه زنی — که ز درد حیض خسته شود

چون نهد یک دو روز اندر فرج — حیض او رفته رفته بسته شود

معالجهٔ تب ربع بقانونیکه موجب ربع است

هر که عارض شدت ربعش پس از نضج کام — چون کند اخراج سودا کو صحتش پیدا شود

ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش — هر چه پیش آید نورد منجر باستسقا شود

در فواید و خصایص ترب معروف

ترب نیکو باشد از بهر سعال — بول راند چشم از آن روشن شود
آنکه نتوان برد نامش فی المثل — گر بود چون موم چون آهن شود

فائدهٔ سوختن شاخ ارغوان جوان برای سیاهی ابروی نیکوان

گلعذاری که از دو نرگس او — کار خلقی بیک نگاه شود
سوزد از شاخ ارغوان جوان — پس از این گونه روبراه شود
گر کشد وسمه زیر ابرو — موی ابروی او سیاه شود

فایده و منافع پیاز چه برای فقیر چه بهر بینا

در غذای خویش اگر هر روز اندازی پیاز — گرده را قوت دهد انگیزه را زیبا کند
آبگردش را مفید آید برد از گوش درد — طبع را هم نرم دارد اشتها پیدا کند

خواص شراب زرشک که شربت شکست و صفتش ضعف جگر

میخور شراب زرشک که از روی منفعت — دفع زحیر و علت اسهال و غش کند
قوت دهد دل و جگر گرم معده را — صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

وصف دار فلفل که مفید است از برای مکثر و مقل

دار فلفل چو هر صباح خورند — گر بود ضعف باه نفع کند

معده را پاک سازد از بلغم	ورم دست و پای دفع کند

فائدهٔ آب سنا چون طبخ کند بسی امراض صفرا و بلغم را فسخ کند

پنج مثقال از سنا چون طبخ بادام آن	بلغم و سودا و صفرا از تن بیرون کند
بر کند نقرس و درد مفاصل را بهست	مرو ازینها فکر اگر در حکمت چون کند

تعریف و توصیف خوردن ماهی خصوصاً برای مبا تقوت باه

خوردن ماهی که باشد شور	سینه از نقش خلط ساده کند
ور بود تازه فربهی آرد	قوت باه را زیاده کند

معالجهٔ موی سفید بجز سهل و سدید

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس	گو خوش بیا که موی سفیدش رو کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا	موی سفید را بدو ساعت سیه کند

فائدهٔ ناخن دیو که از اظفار الطیب گویند و خوشبوئی بنا خن است

ناخن دیورا پرسی روان	چونکه در زیر خویش دود کند
صرع را نافع آید و باید	حیض ایشان کشاد و سود کند

خواص دارچینی که بسی منافع از آن بینی

دار چینی بناشتا چو خوری	سرفهٔ کهنه دفع خواهد کرد

هلیله و درد گرده و نسیان — همه را یکسر رفع خواهد کرد

فایده مازوی سوخته — از برای زنان بلغمی تر آلوده

في حرف الزاء

ستاند زن اگر مازوی سوده — پس آنکه در قبل هر روز یکبار
بریزد با شراب ارغوانی — گلش را غنچه سازد چهره گلنار

ترک کن جماع با پنجکس تا نباشی بد حال و بد خوی

جماع پنجکس ممنوع باشد — بگردد گرد ایشان مرد هشیار
یکی ز آنها زن پیر است و دیگر — صغیر و حائض و بد شکل و بیمار

تعداد اعضاء رئیسه میدان از علوم نفیسه

اعضاء رئیسه چهار باشد — بهر تو کنم شمار هر چار
قلب و کبد و دماغ و خصیه — گفتم بتو جمله یاد میدار

فواید و منافع ماه پروین که جلد عباسی است آن

نیم مثقال اگر ز ماه پروین — حل کنی در گلاب پس بنهار
در کشی بخشدت بدل قوت — فرح آرد فزود زدت رخسار
معده و گرده را قوی دارد — نگذارد ز ضعف تن آثار
درد قولنج را دهد تسکین — حیض بگشاید و کند ادرار

في حرف الزاء



بشکند بادها و دفع کند	زهر مارا چو زهر کژدم و مار

نفع مربّی زردک عسلی که مقوّی شهوت و دفع کسلی

گر مربای زردک عسلی	بلکف آری و نوشیش بهار
کم شود ضعف معدات ببرد	قوت شهوت از دل تو قرار

از موش شکافته بسی منافع دریافته

موش را چون شکافی و بنهی	موضعی را که مانده در وی خار
خار آرد برون از آن موضع	نرساند بصاحبش آزار
رخنه‌ها زیر اگر گذاری نیز	دفع گردد ز غمش رهد بیمار

جهت دفع موی از مهار و بکلی هیدن آزار

از مهار خود کند هر کس که موی	پس گذارد شوکران بر مهار
چونکه تکرارش نماید موی را	باز مهار او نباشد هیچ کار

در فواید و منافع خطمی که نامش بهندی ختمی

خطمی از راه سفعت آید	در ضمادات ذات صدر بکار
ورم ثدی را دهد تحلیل	نگذارد علیل را بیمار

در بیان آنکه امراض ترکیبی چهار است ۱ وضع ۲ خلقت ۳ عدد ۴ مقدار

نباشد غیر چار امراض ترکیب	بشنو از من بگوش هوش هر جا
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع	عدد باشد دگر آنگاه مقدار

اول براز طفل نو آمده اسهال دادای این منفعت و فائده

براز طفل کاید بار اول	بگیر و چند که در سایه بگذار
شود چون خشک نیکش سای و آمیز	نبات سوده نصفش پس نگهدار
کشی در دیده چون هنگام حاجت	سفیدی را برد از چشم بیمار

دستور خراج سرد و گرم و تعیین ادویه سرد و گرم و هشت درم

چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم خور	سرد رغبت کن مزاجت چون شود گرم ای پسر
سرد باشد هر چه باشد تش و بی طعم و ز مخنت	گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین یاد گیر

از پید انشی باشد عوض خوردن این چهار چیز

میل کردن باشد از پید انشی	نزد افسون چه بر باد چه چیز
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز	کله با انگور و با انجیر شیر

فواید شربت برگ بالنگو با شکر صافی بنگو

سه درم هر که برگ بالنگو	جوشد و شربتش کند بشکر
نافع آید ز بهر صرع و جنون	و ز برای جرب چه خشک و چه تر



حال رنجور بلغم و سودا	گردد از وی زمان زمان خوشتر
برد ضعف تن دهد قوت	بدل و معده و دماغ و جگر

فایدهٔ گوگرد آب اذ برای این سبعهٔ صعاب

شستن اعضا بگوگرد آب هست	دافع این هفت علت بر شمر
خارش اعضا و نسیان و جرب	رعشه و قوباد و فلیج و خدر

جاکسو فی چاکسو چشم را بر کشی این ده فایده ملازم است

جاکسو را بکوب و ساز از آن	خشک دارو ز بهر ریش ذکر
گر برای علاج آتش سوزیش	نبود دارو ای مجرب تر

فواید مشک بیشمار است خوردن قیراطی از آن این آثار

چو قیراطی از مشک رغبت کنی	آنکه باشد از بهر پشت و کمر
دماغت کند تقویت ذهن تر	برد از تو رنج دوار و سدر

جند بیدستر که خایهٔ سگ آبیست از خوردنش این منافع دیدنی

ناشتا چون شود ترا هر روز	درمی خورده جند بیدستر
برهاند ز بعد تنقیه است	از سبات و صداع و صرع و سدر
ببرد رعشه را و دفع کند	درد قولنج و درد پشت و کمر

فائده جگر

فائدهٔ جگر و چرک گوش خر برای آدمی بیمار مضطر

جگر خر چو بصرعی دهی / نبود هیچ از آتش بهتر
چرک گوشش چو دهی طفل را / گریه کمتر کند آن طفل دگر

منفعت و فایدهٔ خون خر از برای نوع آدمی ز آن بس

مژهٔ زیادتی را چو کنی و خون خرش / بنهی و چند روزی کنی این عمل مکرر
دگر آن مژه نروید گرش بکوری نکو بخون / بدهی چشم و را بنود از آن نکوتر

خوردن آب سداب با عسل مفید این آثار است در عمل

آب سداب را خورد آنکس که با عسل / باشد نکو بر عشه و درد سرین و سر
زایل کند تشنج و صرع و سدد جگر / درد مفاصل و وجع گرده و کمر

خواص و فواید سنبل الطیب که نفع است از آن قاجیلیج علاج طبیب

سنبل الطیب معده را نیکست / نیک باشد سپرز را و جگر
بدماغ و بدل بود نیکو / شود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد و طبع راند / ببرد درد پشت و درد کمر

فایدهٔ خاکستر موی آدمی در آنچه موجب خو میست

خاکستر موی آدمی زاد / ریزند چو بر جراحت سر



یا بهر جرب کشند در چشم	گردد دو شه و زران نکوتر

فی حرف الزاء

منافع زراوند — بقدرت حضرت خداوند

از زراوند طویل ار یکدرم	با عسل نوشی کند دفع آزار
حیض راند بچه پس آورد	حب قرع اندازد و کرم دراز

فایدهٔ آب بوستان افروز برای آنکه از گرمی جگر دارد سوز

هر که را گرمی جگر باشد	گو طلب آب بوستان افروز
پس بیامیز با شراب زرشک	و انگهی میل میکنش هر روز

نفع شیر گاو با خرما عموماً برای نوع جنس ما

خوردن شیر گاو با خرما	رنگ نیکو کند کند انگیز
فربهی آورد ولی وقتی	که ز ترشی کسی کند پرهیز

فی حرف السین

در سبوی نو و گل حکمت	چون سم گور خر بسود نرگس
پس خورد یکدرم از آن هر روز	نافع افتد بهر ضیق نفس

فی حرف الشین

دستور رفع درد سر — که از گرمی بود نه عموم

چون درد سرت بود ز گرمی	از هر چه نه بسر دمحتر ز باش

وآنکه زنی طلا طلب کن	خطمی و گل سفید و خشخاش

نفع افکندهٔ گاو بدن شقاق و رنج پا

بر ورم چون نهی افکندهٔ گاو	گر کند دفع نه همین ورمش
نافع افتد چو ضماد پس سازی	موضعی را که گزد زنبورش

فایدهٔ گل سنجد بسوده موجب فرط محبت او بسرها

گل سنجد چو ساید مرد و آنگه	با آب پشت خود سازد خمیرش
بزن هر که دهد زن بی تردد	ز فرط دوستی گردد اسیرش

مالیدن سفیدی تخم مرغ بروی عموماً مانع است از تأثیر تاب آفتاب و آتش

بیاض بیضهٔ مرغ انگه مالد	ز جنس نیکوان بر روی مهوش
جمال عارضش محفوظ ماند	ز تاب آفتاب و تاب آتش

استعمال زن دارچینی را بعد صحبت موجب لذت مرد است و زن

زن چو ماند دارچینی در قبل	از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد جماع	لذتی یابد که نتوان گفتنش

فی حرف الصاد

فی حرف الصاد

هر که اندازدش بوره بهم	خوردن مثل شوکران و رصاص

فلفل سوده را بروغن گاو	چون خورد باشدش مخلص

فی حرف العین

فی حرف العین

سیر را چون بپزی و میل کنی	سرفهٔ کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر نهار بود	کرمهای دراز را دافع

دافع بهق و نافع قی هل بود تا که مانی حی

دو درم هیل اگر کنی رغبت	از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد	غشیان و قی ترا دافع

مضرت جماع از برای مرض صداع

فی حرف العین

ایکه هستی بتن شکنای جهان	که بتشویش مانده ز صداع
گر شفا بایدت جماع مکن	که مضرست در صداع جماع

بیخوابی فزون — **فی حرف الغین** — موجب خرابی بنان بوتن

روز و شب مگذران به بیداری	خواب میکن که نهی ز بهر فراغ
زانکه بیخوابی ار مدام شود	سبب سوء هضم و ضعف دماغ

فی حرف الکاف

هست تعلیم نزد نازکان — **فی حرف الکاف** — آنرای التذذ شوهران

زن هرچون پرورش گر باشد	در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک

پس گذارد ساعتی در فرج خویش	سازدش تنگ و معطر گرم و خشک

فی حروف اللام

در مداوای مرض خواهم گفت	سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض اسافل قی به	بهر امراض اعالی اسهال

معالجه از برای بهق بر وجه شایسته و وفق

از برای بهق ز عاقرقرحا	دانگی و یکدرم ز اطریلال
بستان و بکوب و با عسلش	دو سه حب ساز و میل کن فی الحال
باش در آفتاب گرم و ببین	قدرت فی الجلال و الافضال

فایدهٔ این معجون مسطور سلامتی جمالست و نهایتش

یکدرم عود و مثل آن سنبل	مشک دانگی سعد یکمثقال
ساز معجون بشهد و میلش کن	که برد از دل تو رنج و ملال
کمر و پشت را دهد قوت	بکند دفع سرعت انزال

فواید صمغ عربی عموماً چه دانا و چه غبی

صمغ عربی بسرفه نیک است	نیک است برای دفع اسهال
آواز گرفته را گشاید	یکشربت از آن بود دو مثقال

منافع و فواید انیسون در بهق و جنون و افعال مجنون

بر انیسون مداومت چو کند		در شکم باد را دهد تحلیل
کند ادرار بول و حیض و عرق		برد آماس دست و پا ز علیل
سده را که در جگر باشد		بگشاید بامر رب جلیل

خواب در حالتیکه معده خالی است موجب تحلیل روح و جوانی

بود چون معده خالی خواب کم کن		که یابد در بدن روح تو تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل یابد		برودت بر تو غالب آید بی قیل
ز بهر صحت باید ضرورت		مزاجت را بگرمی کرد تعدیل

فایدهٔ خاکستر بید با سرکه از برای ثالیل و نمله

خاکستر بید را بسرکه		بر نمله نهند و بر ثالیل
زین هر دو مرض که گفته شد زود		صحت یابد علیل بی قیل

دستور العمل صفراوی مزاج است احتراز از چیزیکه مره را به هیجان آرد

همیشه ای که ز تشویش مرهٔ صفرا		بود بجانب گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانهٔ حمام محترز میباش		که بیحال شوی تا که از طپیدن دل

فایدهٔ شقاقل مصری با عسل افزونی حفظ است از رنج و دفع علل

شش درم از شقاقل مصری بستان و بکوب و خور بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد با زن شو مقارب که دیگرست محل

خوردن لحم پرستو یا نوشیدن خونش هم اینکه چه عمده اثر اعضای تنش

از پرستو که خوری گر لحمش دیده را روشنی آید حاصل
خون آن را چو بیاشامد زن شهوت زن همه گردد زایل

فی حرف اشامیدن آب در چهار مقام ممنوع اهل حکمتست با اتمام المیم

خوردن آب در چهار محل نزد ارباب حکمت است حرام
بعد هر میوه و ز بعد جماع بعد داروی کار و بعد طعام

دستور العمل رفتن حمام از برای مردم با احتیاط عقب طعام و ناشتا

آدمی را شود چو موجب رنج ناشتا و بر امتلا حمام
به که رغبت کند طعام رود سوی حمام بعد هضم طعام

تعریف کاهو و خس معروف که بنازکاریست هر کس موصوف

خس که کاهو خوانیش هر کس خورد آب گردش را دهد نفع تمام
کو تناول میکنش بیگاه گاه هر که بسیار افتد او در احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد معده را باشد موافق والسلام

فی حروف المیم



فواید

فواید و منافع ریوند که دافع آفتست گوید

درمی چونکه خورند از ریوند	پاک سازد بدن از بلغم خام
برد ضعف دل و نفخ جگر	ورم کلیه و درد اجام
به شود نفث دم و فتق و فواق	سده ها هم بگشاید بتمام

منافع و خصایص زعفران از برای بنی نوع انسان

یکدرم از زعفران هر که خورد هر صباح	معده کند تقویت غم برد از دل تمام
سده گشاید دهد قوت پشت و کمر	درد دل و معده را نیک بود والسلام

خواص و فواید خوردن خشخاش برای انسان باید پرخاش

خوردن خشخاش آرد خواب را	رغبتش کن ای که بیماری سقیم
سرعت انزال اگر داری دهد	سرعت انزال را نفع عظیم

خوردن این حب مخصوص نافع و مستوی اغلب نفوس

گر بگیری ز مقل یکمثقال	اندکی زعفران کتیرا هم
پس بکوبی و حب کنی بعسل	مسهل بلغم است و سودا هم
سده بگشاید و برند احیض	تن کند فربه و توانا هم
دفع درد کمر کند بتمام	ببرد درد دست و پا هم



زعفران

در تعداد اعضای دموی

عضو دموی سه جنس آمد / گویم بتو زان سه یکی بود لحم
باشد دگری سمین و نبود / یکجنس دگر که ماند جز شحم

فایده شربت انجبار بدین تعداد است و شمار

جوشی چو انجبار و کنی شربتش نقد / قوت دهد بعضو و کند قطع نفث دم
دافع بود ز کام و سعال و رعاف را / نافع بود جراحت شش و سینه هم

افراط در طریقه شهوت موجب اینهمه درد و مرض است

در شیوه شهوت مکن افراط که فرط / احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شودت رعشه و قوت فؤاد را / تشویش دهد عرق نسا و درد کمر هم

از برای دفع درد سر و درد گوش زنقا این نسخه را عمل فرمائیم

کشنیز و بنفشه و گل سرخ / هر یک درمی نه بیش و نه کم
بستان و بکوب و مثل مجموع / از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش که نافع افتد / در درد سر و درد گوش را هم

فواید مخصوص کشنیز که ملایم است نفعش نیز

کشنیز بود مقوی دل / خون بندد و درد سر کند کم

در رنج سدر مفید باشد · تشویش دوار را برد هم

فواید آب مورد آنکه عبارت از تخم مورد است

آب مورد دانه سرفه را ببرد · عرق بندد و شکم را هم

معده قوت دهد بر انزال · نیک باشد ز بهر نفث الدم

منافع و خصایص بادیان که دو درم شربتی است از آن

بادیان باد معده را ببرد · روشنائی بدید بخشد هم

قوت باه را نکو باشد · شربتی آمده است از آن دو درم

دفع خفقان بلغمی با این نسخه از برای آدمی

گر خورند از زر باد قیراطی · گرده مثلش ز مشک با آن ضم

به شود بعد خوردن مسهل · خفقانی که باشد از بلغم

زراوند مدحرج دو قسمست ضماد او مفید امراض چند

زراوند مدحرج سودمند است · فواق و نقرس و سواس را هم

دماغ و معده را باشد مقوی · صداع و درد پهلو را کند کم

برد درد سرین عرق النسا نیز · دهد دندان جلا والله اعلم

فایده ذنب بروز غبغبه کردی است مانند پای ملخ فزربنا دهم گویند

یکدرم زرنب اگر کوبی صباح — پس خوری با شربتی ده درم
قوت دل بخشد و آرد فرح — بادها را بشکند بندد شکم

فواید دولانه چو موچانه که میوه ایست شبیه بسیب کوچک و مخصوص بکجرات

دولانهٔ سرخ بوستانی — نیک است بمعده و جگر هم
صفرا شکند مفید باشد — از بهر تهوع و قی الدم
قوت بخشد بگرده و پشت — اسهال قدیم را کند کم

تعریف خوردن کنجد که معروف است بدین خصایل موصوف است

اگر کنجد شود هر روز ملیت — کند بی شبهه رنج سرفات کم
منی افزاید و شهوت کند تیز — شود چیزی که نتوان گفت محکم

فایدهٔ آب سرکین خر و جرم عقرب را فایده و اثر

چون شود خون ز بینی تو روان — آب سرکین خر چکان در دم
ور گزد عقربت بقول حکیم — جرم آنرا بگیر و کن مرهم
که ور آن علتت به بندد خون — و اندرین فارغت کند ز الم

منافع نیم مثقال از سورنجان با انضمام دانگی از زعفران

نیم مثقال اگر ز سورنجان — دانگی از زعفران نه بیش و نه کم



کوبی و کفه اش زنی پنهان — پس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند در آن معده — کند اسهال و آورد بلغم
بصلاح آورد مزاجت را — ببرد از مفاصل تو الم

شیح که درمنه ترکی گویندش با اقسامها مفیدن سوداوی منکیه

شیح از برای ضیق نفس تنگ آمده — وز بهر حب قرع بود بی نظیر هم
رغبت کنی چو یکدرم زوی بجای صحبت — کمتر رسد ز زخم تیلا تر الم

فایده حنای سوده با آب صابون باقتضای تجربه طبع قانون

حنای سوده را با آب صابون — چو بر زانو نهی دردش کند کم
وگر بر ریشش سر سازی طلایش — فراهم آردش والله اعلم

نفع صبر زرد و نبات سائیده از برای علاج جرب و خارش دیده

سه درم صبر زرد و نصف نبات — سای و بیز و نگاه دار ازهم
که برد هر کسی کشی در چشم — جرب چشم و خارشش را هم

اویشن گیاهی که عراقی کاکوتی و گیلانی کنگو و عربی سعتر ترکی کاکلک اوتی گویند

آویشه خوری چو نیم مثقال — پس برد از تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده — قوت یابد از آن جگر هم

فارغ کندت ز درد سینه	تشویش سپر زرا کند کم

از جمله خواص سر که رفع صفرا از مردم و فدر ریش مرهم زخم کردی

شود خورده چون سرکه بی شبهه صفرا	نشاند برد تشنگی را ز مردم
ز دردش خلاصی دهد دردیش را	گذاری چو بر موضع زخم کژدم

تنبول که معقول برکی باشد که در هندوستان بافوفل و اهک بخورند و آنرا پان و پامو نیز گویند

فی حرف النون

برک تنبول چون خوری هر روز	سخت گردد چو کرده ات دندان
برفروزد رخت چو گل آید	بوی خوشش همچو غنچه ات دهان
فرح آرد ترا و در خاطر	غم نماند شوی خوش و خندان
بدل و معده و جگر برسد	نفع بیرونست از حد امکان
اشتها آرد و کند یاری	هضم را گردست تمام بیان

تشخیص عضو مفرد از مرکب بقانون عرف حکمت و ادب

عضو دان بی تردد مفرد	در حد و اسم چون بود عیان
جزو محسوس و مشارک کل	ور نباشد چنین مرکب دان

منافع یکدرم بریشم بکوتو زد که گوارا فرح و سرور و ...

فی حروف النون



بریشم یکدرم هر کس بپرورد	کند مقراض و با شهدش چندان
بیامیزد بیاشامد دلش را	فرح بخشد شود خوشحال و خندان
توانا گردد و شهوت کند زور	شود چیزی که میدانی چو سندان

فایدهٔ دقیق باقلی با شربت اسکنجبین برای آماس پستان

طلب کن شربت اسکنجبین را	دقیق باقلی یکمشت بستان
بهم آمیز و از بهر مداوا	طلا میساز بر آماس پستان

علاج لطیف آسان از برای هر تن که بیرون آوردن پیکان از بدن

اگر پیکان بماند در تن کس	چه آنکس از بدان باشد چه نیکان
چو بیخ نی طلا سازی بشهدش	برون آید ز تن بی شبهه پیکان

فواید بزرکتان از برای حالات انسان

بپزد نیکو دمامیل و دبیله	طلا سازند اگر از بزرکتان
کند تلیین پزندش چونکه در آب	شکم بندد گرش سازند بریان

منافع پنیرمایهٔ خرگوش برای انسان پرجوش و خروش

پنیرمایهٔ خرگوش اگر خوری بشراب	بود مفید پی زهر حملهٔ جانوران
دگر بسرکه خوری صرع را بود نافع	شود علاج سدر را دوار ادرار

وگر بطفل دهی اندکی ببوید قند … ز صرع ایمنیش باشد و سکته امان

فواید و منافع هلیله زرد در علاج انواع رنج و مرض

سائی اگر هلیله زرد و کشی بچشم … کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان

در هر صباح کفه زنی یکدرم بقند … قوت دهد بمعده دل نیز بیگمان

ورده درم نقوع کنی و آنگهش خوری … صفرا و بلغم از بکند دفع بی ضمان

خصایص سرگین موش از تجربیات اهل خرد و هوش

سرگین موش دفع کند سنگ گرده را … چون حل کنی در آب خسک در کشی روان

در چشم اگر کشی برد از دیده آب ابیض … سازی چو شاف نرم کند طبع در زمان

فایده تخم ریواج برای دفع اسهال از سوء المزاج

تخم ریواج را کنی چون میل … رنج اسهال را بود درمان

در بمالی بروغن کنجد … جرب و حکه را مجرب دان

منافع خوردن آب آهن تاب بموجب تجربه اولو الالباب

آب آهن تاب را هر کس خورد … معده اش قوت پذیرد بیگمان

قرحة الامعا و ضعف باه را … سود دارد آشکار و نهان

هیضه را نافع بود بند شکم … کم رسد از خوردن زهرش زیان

ریواج
در اسهال …
میخوریش خوردنا
که بترکی اوشقون
گویند …

فوائد منافع انگوزه که صمغ درخت انگدانست و بعربی حلتیت و حلتیت نامند

گر کشی انگوزه را در چشم خویش	چشم تو از تیرگی یابد امان
ور خورندش گرد حب یک دانگ و نیم	بادها را بشکند اندر زمان
دفع هر زهری کند خوردن آن نقوع	بول راند حیض را هم بیگمان

خوردن مغز جوز که بفارسی گردکان نامند و منافعش و این که بیماری را از کرمها رهاند

پنج روزی چو مغز جوز خوری	گویم از صد یکی منافع آن
از کدو دانه‌ات خلاص کند	برهاند ترا ز درد میان
کرمهای دراز را بکشد	پیچش ناف را شود درمان
گر بد شوار بیت شود انگیز	کار دشوار تو شود آسان
ور با انجیر ضم کنی از زهر	نه ضرر عاید تو شود نه زیان

فواید خفاش که بفارسی شب پره گویند و فی جمله این که زاید ادرار خون و نیست موی

مو نروید گر کشی خفاش را	پس گذاری بر زهار کودکان
زن اگر دشوار زاید زهره اش	مال در فرجش که زاید در زمان

شاه دانج مغسول المجیر بشیر بار دافع خارش چشم و سوزش آن

شاه دانج را اگر کنی مغسول	پس بیامیز شیر بشیر زنان

ریزی آنرا بچشم خود ببرد	خارش چشم و سوزش آن

منافع خوردن زهرهٔ سنگ پشت که لاک پشت و کاسه پشت و بعربی کشف گویند

زهرهٔ سنگ پشت را چو خوری	بکند دفع زهر جانوران
بهر سرفه امتحانش کن	گر دلت را تردد یست در آن

فواید جوزبوا که جوزبویا هم نامند و بهندی جایپهل گویند

دو درم گر خوری ز جوزبوا	شودت بوی خوش عیان ز دهان
جگر و معده را دهد قوت	نیک باشد ز بهر درد میان
اشتها آرد و کند ادرار	فرحت بخشد و کند خندان

خراطین کرمهای سرخ‌اند که از زمین بر آیند و بتحلیل بادها و ریزه کردن سنگ مثانه مفید است و قوت باه دهد

کرم سرخی که خراطین گویند	خشک سازی چو پس از شستن آن
نرم سازی و بدهن گنجد	بنهی بر ذکر مرد جوان
ذکرش گردد ازآنگونه بزرگ	که زن آید ز دو خوشش بفغان

خوردن آب گل و برگ شفتالو که بعربی خوخ گویند مفید منافع کرم کدو

زو گل و برگ شفتالو برابر	بگیر و آب آنرا نیک بستان
فرو کش در صباحی یک پیاله	که حب القرع راند ز ابدان

وز

ور کرم دراز خورد باشد　　　کشد نگذارد آثاری ز پیسان

خوردن آب چغندر با غاریقون از قرار مذکور نافع است این مرض و فواید آنچه مسطور

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی　　　ده درم آب چغندر درمی غاریقون
درد قولنج برد درد گلو درد کمر　　　درد پا درد درون درد سر و درد دهن

شاخ گوزن سوخته مجرب منافع بسیار اند و خیر انگیخته

شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش　　　وانکه صلایه کرده به پیری کنی سفون
دندان سفید سازد و قوت دهد دگر　　　خون آیدت ز لثه کند زود حبس خون

نسخهٔ مسطوره بینی مقرون انواع کرم را از درون بیرون کند

بر شکم چون بنهی حنظل را　　　بسیه دانه و خل و نطرون
هر چه از کرم چه خورد و چه درشت　　　در درون باشد آرد بیرون

ناشتا خوردن شربت سلیخه گرم نوشانیدن در زحمت خفیف است موجب این مقاله علاج نیک

گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسی　　　زایل کند الم که بود در سر و درون
تسکین دهد وجع که بود در رحم زیاد　　　آرد مشیمه و بچه مرده را برون

فی حرف الواو

دستور العمل آدمی بسوی کار از طریق دانش و حکمت پی باید برد

آدمی باید که باشد مجتنب از چار چیز　　　تا برد از اهل دانش در حکمت گرو

در حرف الهاء

زامتلاء معده و از رگ زدن بر امتلا	وز جماع ناشتا و رفتن حمام نو

فی حرف الهاء

معالجهٔ چشم ازرق بسیاهی در حالت طفولیت بفندق

فندق ار سوزی و بسر پیشی بریت	پس نهی بر فرق طفل بیگناه
چون بماند چند روزی بر سرش	چشمش ار ازرق بود گردد سیاه

فواید نخود که عرب حمص گویند بیشمار آنچه مرقوم شود اندکی از بسیار

نخود را خواه خام و خواه پخته	خورد چون کس فزاید قوت باه
برد رنج سعال بلغمی را	کند آواز را صافی بدلخواه

خوردن کوفتهٔ تخم شلغم با عسل موجب سازگاری زینت بود

تخم شلغم چو پس از کوفتنش	بعسل میل کنی بیگه و گاه
نرم سازد شکم و نیک بود	دفع سم را و قوی گردد باه

برای محافظت موی از ریختن استعمال صابون و مورد در روغن کنجد پخته نیکو

مورد چون در روغن کنجد پزی	و آنگهی صافش کنی پس گاه گاه
ریزیش بر موی و مالی موی را	موی را از ریختن دارد نگاه

مالیدن مسکه هر روز بر بدن مفید است از برای فربهی تن

مسکه هر روز اگر کسی مالد	بر تن خویشتن شود فربه

وبمالد

وربمالد بر آن ورم که بود — بر کشش ران خصیه کرد به

مدار توانائی جسم و جان از خوردن گوشت و آب نان

قوت جسم و جان اگر خواهی — زیر این نه رواق فیروزه

نان یکروزه بایدت خوردن — لحم دوروزه آب سه روزه

فی حرف الیاء

شوصه هر کس که عارضش گردد — خله و سرفه گرددش طاری

شورشش اختلاط عقل پدید — نفس او در رود بدشواری

نفث دم حادث آید و شودش — نبض صلب و سریع و منشاری

تعداد سه روح که در بدن انسانست حیوانی و طبیعی و نفسانیست

در تن آدمی سه روح بود — اولش آمده است حیوانی

دوم آن طبیعی آمده است — سیمش نیست غیر نفسانی

جای اول دل و دوم جگر است — جای ثالث دماغ تا دانی

فایدهٔ خصیة الثعلب که با عسل شود معجون مرکب

خصیة الثعلب ار خوری بعسل — کرده معجون چنانکه میدانی

در خدر باشدت مفید خدر — شد چنانم گمان که میدانی

شوصه … شرح قاموس

ورنی

ور کنی نرم و در کشی شراب	سخت گردد همان که میدانی

سقمونیا بالضم عصاره درختیست مایل بسبزی نرم دوی تلخ مزه

سقمونیا با آب چو آب باقلا	نفع بود چو بر کلف روی طلا کنی
ور دانکی اختیار کنی با کتیره اش	بیماریست بود چو ز صفرا دوا کنی

مالیدن مغز خفاش تازه بر کف پا محرک آلت تناسل است همچون عصا

مغز خفاش را که تازه بود	بر کف پای مرد اگر مالی
پیر صد ساله گر بود نامرد	سر بر آرد عصای او حالی

فایده این نسخه برای آن پچوینک بینی بهترین علاج است از بهر ریش بینی

بموم و روغن کنجد چو زرنیخ	بیا میسزی زهر ریش بینی
پس آنگه مالی اندک قرصتی را	عجب دارم که دیگر ریش بینی

از برای دفع درد پشت این دوا قوی انگشت و مشت

چون بجوشی نیم مثقال از حنا	پس بقندش کرد بشیرین در کسی
ناخوشی گر باشدت از درد پشت	ناخوشی گردد مبدل با خوشی

جهت فزونی روشنائی دید این دوا مرد کامل پسندید

چو مرجان سوزی و شوئی و بصفر	نبات مصر اعلی را فزائی

پس آنگاه هر کسی دید خود	فزاید دیده را روشنائی

ایضاً نسخهٔ دیگر پسندیدهٔ آن برای رفع شبکوری و قوهٔ دیده

کبوتر را چو سبز پر بسوزی	بکوبی و بیبیزی و بسائی
کشی در دیده شبکوری کند دفع	برد ظلمت فزاید روشنائی

دوائیکه قی آرد و رفع اخلاط معده کند بهتر از این نباشد

پیاز نرگس ار جوشی در آبش	بیاشامی بشهد آید تراقی
بقی آید برون از معده اخلاط	ز تن بینی بساط ثقل راطی

قطعهٔ از مرحوم خاتمه و تاریخ کتاب

بدستیاری کلکم شد این رساله تمام	که آفتی نرسد ز انقلاب ایامش
ز صحبتش بگوید رسید چون اخبار	بود فواید اخبار سال اتمامش ۹۱۳

قصیدهٔ یوسفی در حفظ صحت

ایکه داری تندرستی از در حکمت در آ	تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا
شیر را بسیار خوردن انکه عادت کرده	ترک عادت کن که خواهد برص پیدا ترا
گرد انگور آنکه خواهد خورد با لحم قدید	زندگانیش بمرگ فجاة خواهد شد هبا
ای که ترشی خوردن بسیار عصاب تو سست	جای آن دارد ترا گر بر نخیزد عصا

در مسلّمات و حفظ صحت از قصیدهٔ یوسفی

گر عدس بیحد کنی رغبت بیابد کم بدنی ‌‌ زرد و زار و لاغرت سازد بعکس لوبیا

با تو خواهد بود شبکوری و تاریکی چشم ‌‌ گر فراوان میل خواهی کرد سیر گندنا

تدبیر مشروب

ای برودت بر تو مستولی عسل مخور مدام ‌‌ گر بدایت گفته حق در صفت او فیه شفا

آب نارنج از حد افزون اگر رغبت میکنی ‌‌ آخر از ضعف جگر افتی برنج و عنا

میبرد شرم و حیا می چون ز حد افزون خورند ‌‌ چند خواهی باده خوردن خوش بنوش شرم و حیا

تدبیر حرکت بدنی

چون ریاضت معتدل باشد پدید آید از آن ‌‌ خفتی و اندر او دل قابل شود بهر غذا

تدبیر سکون بدنی

ای بفضلت معترف خلقی سکون بیحد مورز ‌‌ از برای آنکه در تن جمع گردد فضلها

تدبیر حرکت نفسانی

فکر چون ز اندازه بیرون میشود بود عجب ‌‌ گر فرو گیرد ترا ناگاه مالیخولیا

تدبیر سکون نفسانی

حمق میگردد پدید آنرا که بیفکری کند ‌‌ گاه گاهی فکر میکن تا نیفتی در بلا

تدبیر نوم

بولان

چون ز خواب روز گردد ذهن صافی تیره رنگ	دیگر آن آئینه را مشکل توان دادن جلا
هر که را عادت چنان باشد که در هنگام خواب	روی او تا وقت بیداری بود سوی سما
از سعال و نزله در تشویش باشد روز و شب	سر بسر اعضای او با درد باشد دائما
هر که بیداری بود بسیار خواهد ساختن	در دماغ خود رطوبت غریزی را فنا

تدبیر احتباس

شوربا خور چون طبیعت محکم گردد ولی	اسفناج و شلغم بسیار کن در شوربا

تدبیر استفراغ

ور طبیعت از حد افزون نرم گردد میل کن	از قوابض مثل تفاحیه و افلونیا
مرد باشد چون بنای صحتش پیر زال	گر بقوت رستم دستان بود قد رسا
روی گردان شو از آن شاهد که باشد زشت رو	ور بدست افتد ز خوبان دلبر حوری لقا
تقویت کن گرده را اول بمعجونی که هست	جمله اجزایش کرفس و فلفل و جوز بوا
بازباز و قرفه و هلیون و مغز نارجیل	بهمنین و زنجبیل و تودری و مصطکا
از برای قوت دل میتوان ضم ساختن	لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا
لاجورد و یشم و عود و عنبر و افرنجمشک	سنبل و سعد و لسان الثور و جوز الهند با
گاه گاه از بهر دفع سرعت انزال هم	میتوانی میل کردن اندکی از شقشا

هلیون [illegible]

پلی ۲۰

پیش اهل دانش و بینش بچشم خویشتن	خون خود ریزی اگر خون کم کنی برابتلا

تدبیر هواء

چون وبا پیدا شود در خانه باید سوختن	مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا
گر بود شاهد در آن آیات قارشک نقش چین	رفتنت با او بخلوت نیست جز عین خطا

مسائل مختلفه

چون بود کوه از شمال شهر و دریا از جنوب	هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد جلا
گر زن آبستن از حلتیت مستوقش دهند	در زمان فرزند او گردد بامر حق جدا
چون کنی آلودهٔ خون کثیف اعضای طفل	موی را هرگز نباشد بر تنش نشو و نما
ور نخواهی موی عضو ریزی بعد کندنش	باید از افیون و آب سرکه اش کردن طلا
هر که را در اصل باشد معده و امعا ضعیف	غایت جهل است از خوردن سقمونیا
گر بمالی بر قضیب خویش پیه سوسمار	سر برآرد گاه صحبت بر مثال اژدها
از مرضها در امان هر کس که خواهد چشم خویش	چشم خود را گاه گهی باید کشیدن توتیا
از درون چشم و بیرون نباید آبله	هر که نزدیک ظهورش می ببندد با خود حنا
یوسفی را بکر معنی جلوه گر آمد ز فکر	تا مگر سویش گشاده پادشه چشم رضا
حامی شرع محمد پادشه کز همت	آفتاب و ماه را از رای او نور و ضیا

از خدا امید میدارم که گیر هر زمان	دشمنش را آنچنان دردی که نپذیرد دوا

قصیدهٔ یوسفی در اسماء اجناس ادویه

گر کنی گوش سویم از دل و جان	مشکلات ترا کنم آسان
کنم از بهر خدمت تو رقم	نام هر داروئی بکلک بیان
گویم اسماء ادویه ز اجناس	که نبات است و معدن و حیوان
عون از آنکس طلب کنم که بود	آفرینندهٔ زمین و زمان
بلکه نبود جز او چو در نگری	ظاهر و باطن آشکار و نهان
ساذج هندی آمده بشرح	لعبت بربریه سورنجان
اسطوخودوس موقف الارواح	روح جان بسّد آمده مرجان
جندبیدستر آتش بچگان است	کو کند دفع علت صبیان
نیست جدوار غیر ماه پرین	که ملطّف بود چو بوزیدان
زمه زاکوی شب و مازو عفص	قلی اشخار و حرض دان اشنان
ساج نام درخت سال شده	داروی رومی آمد انیسون
بزر کتان و بزر خیار زنیت	تخم نان کلاغ و تخم کتان
بصل الفار آمده اسقیل	کو برد جان فاره را زیان

ساج درخت هندی

قصیدهٔ نونیهٔ یوسفیه در اسماء اجناس ادویه:

لوز بادام و خوخ شفتالو | پسته فستق انار دان رمان
لحیة التیس ریش بز میگوی | کوربارا فراسیون منجوان
سیر ثوم آمد و پیاز بصل | مغد و وغد و حجیل بادنجان
بزبان عجم بود تنبول | پان که آن بوی بد برد ز دهان
بیخ مخ اصل سوس آمده است | که فزاید از و قی و غثیان
خصیة الثور خایهٔ گاو است | که کند گرده سخت چون سندان
نیست اسراش غیر آن سریشی | که بکارش برند کفشگران
داروی علت ربه باشد | اصل آن جا کسو و مامیران
تخم نیلوفر است حب النیل | پسته غالیه است حب البان
بهمن احمر است بهمن سرخ | کش بدل آمده است خولنجان
نبود غیر دارچینی تج | که مفید آمده است در خفقان
هندبا و لسان ثور بود | بیقین کاسنی و گاوزبان
قصب السکر آمده نی قند | که از آن تازه میشود دل و جان
توتیا سنگ بصری آمده است | سرمه اثمد بود حضض خولان
غوره حصرم که بی نظیر بود | در زمانیکه دم کند طغیان

که غم از دل برد چو شاهریحان	بنود عبیر زعفران کرکم
که شکم میکند ازآن سیلان	نام سقمونیا است محموده
حوت و خرچنگ ماهی و سرطان	اسد و ثعلب سند روبه و شیر
درد باشد وجع دوا درمان	سقم بیماری و شفا صحت
نبض باشد عبارت از شریان	تقطره بول و غایط است براز
که ازآن منبسط شود انسان	راح باشد شراب انگوری
که کند عقل و فهم را نقصان	جزء اعظم عبارت از بنکت
که رسد نفع ازآن بخلق جهان	باشد افیون عصاره خشخاش
نفث دم را زند بنیم زمان	سرفه و نزله را مفید بود
لیک نبود بر او نکو ز زمان	دردها را برد تمام از تن
لیک از ادویه یکی میدان	چار مثقال ملعقه ز عسل
اینچنین آمده است در اوزان	ربع مثقال دانگی و نیم است
رکبه زانو فخذ چه باشد ران	قلب چون دل و طحال اسپرز
شفه و سن بود لب و دندان	خد رخ و ناصیه جبین باشد
صدر و ثدی است سینه و پستان	کلیه گرده کبد جگر باشد

چشم گرینده عین باکیه است	قلب مشوی بود دل بریان
یوسفی این قصیده از بهرت	زد رقم بر صحیفهٔ دوران
که بخوانی و حفظ بری و کوئی	که براو باد از خدا غفران
دارد امید مغفرت ارچه	نامهٔ او سیه شد از عصیان

منظومه بحر تقارب در تدبیر ماکول و مشروب ایضا از یوسفی

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام	ز حمد و تحیت رساندم بکام
بدان ای خردمند روشن ضمیر	که گوید چنین یوسفی فقیر
که این نسخه بهر تو کردم رقم	ز تدبیر ماکول و مشروب هم
در آندم که این نسخه منظوم شد	بماکول و مشروب موسوم شد
چو از چهره این ماه برقع کشود	مرا سال تاریخ آن خوش نمود
فرود آمد این خوان چو شد خواسته	بصد نعمتش بخت آراسته
خدایا بمحرومی مفلسان	کزین خوان بهر کس نصیبی رسان

در تدبیر ماکول

ز حکمت اگر هیچ داری خبر	غم خویشتن خور دگر غم مخور



همی کن غذا آنقدر اختیار
که در معده وقتیکه گیرد قرار

شود هضم و زآن تن توانا شود
نه چندان گران تخمه پیدا شود

چو از تخمه کارت بسختی کشید
از و رغبت کاذب آمد پدید

نمیبایدت هیچ خورد آن زمان
که ضعفت مضاعف شود بیگمان

وگر رغبت صادق آید ترا
غذا ساختن لایق آید ترا

چو پیدا شود رغبت صادقت
نباشد صبوری در آن لایقت

رطوبات صفرا بود مشتعل
بمعده چو از جوع شد مشتعل

وزآن جمله زرداب حاصل شود
توانائیت زود باطل شود

فایده

الا ایکه خواهی غذا آنقدر
که از وی بود نفع و نبود ضرر

دمی بایدت کرد ترک غذا
که باقی بود چیزی از اشتها

مکن میل اگر حافظ صحتی
غذا را بوقتی که بی رغبتی

فائده

غذائی که چربست از آن کن حذر
وگرنه رسد معده‌ات را ضرر

مخور چون هوا گرم شد آن غذا
که بالفعل باشد حرارت نما

که طبع

که باطن شود گرم چون ظاهرت | پشیمانی آید از آن آخرت
که در تن حرارت چو بسیار گشت | همی بایدت زار و بیمار گشت

فائده

هوا را برودت چو وارد شود | مخور آنچه بالفعل بارد بود
که گردد درونت خنک چون بدن | برودت پدید آید از حد فزون
حرارت شود در تو نقصان پذیر | بعصیان هضم آئی آخر اسیر

فائده

بروزی چو خو کردی ای کامکار | که یکبار چیزی خوری یا دو بار
مکن ترک چیزی که خو شد ترا | وگرنه در افتی برنج و عنا

فائده

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر | غذای لطیف از پی آن مخور
غذا را بتعجیل خور آنچنان | که در یک زمان فارغ آئی از آن

فائده

غذا تا نگذشته ز معده ترا | دگر باره منمای میل غذا
ز تکثیر الوان حذر کن حذر | که از وی بسی رنجت آید بسر

فائده

غذائی که نازک بود زینهار ... ز بعد ریاضت مکن اختیار

مکن جز غذای لذیذ اختیار ... بیشتر کرت میشود زینهار

تناول مکن لیک بسیار از آن ... که بسیار گشتند بیمار از آن

فائده

طعامی که از طعم خالی بود ... ترا ایکه مقدار عالی بود

تناول نباید نمودن مدام ... که ساقط کند رغبت را تمام

فائده

طریق حکیمانه مسلوک دار ... ز ترشی فراوان مکن اختیار

که پیری بزودی پدید آیدت ... دمادم ضعیفی بیفزایدت

فائده

ز چیزی که شور است افزون ز حد ... مخور گرنه دشمن جان خود

که ناگه شود زار و لاغر تنت ... شود تیره هم دیدهٔ روشنت

فائده

ز قانون حکمت عنان بر متاب ... مخور آنچه شیرین بود بی‌حساب

که گردد حرارت بسی حاصلت	بجان آید از ناتوانی دلت

فائده

چو خوردی ز چیزی که پطعم بود	بشور از پیش میل باید نمود
ور از چیز شوری خوری زان چه غم	تناول کنی چون به پطعم هم
وگر خورده گردد ز ترشی ترا	بشیرینی آنگه رغبت نما
اگر خورده زانچه شیرین بود	ترش از پیش خور که رسم این بود
مخور سرکه را با برنج ای فقیر	که ناگه بقولنج گردی اسیر
بصحت نماند ترا هیچ قرب	تناول کنی تخم مرغ با ترب
بآنکس که از عقل نور و ضیاست	بهم ترب و جغرات خوردن خطاست
تناول مکن خربزه با عسل	که در تندرستیت آید خلل
مخور شیر و انجیر با یکدگر	که خواهد رساند ازآنت ضرر
مکن جمع در اکل قیجی و سیر	مکن بیضهٔ مرغ هم با پنیر
ز صحت ندانم چسان برخوری	که انگور و کلّه بهم در خوری
انار و هریسه بهم خوردنت	مرضها پدید آورد در تنت
نباشد بجز شیوهٔ جاهلی	بجغرات اگر کس خورد باقلی



کند مرد حکمت شناس احتراز ز اکل کبوتر بچه با پیاز

پیاز ار خورد مرد با پودنه ز آتشش زیانها رسد سود نه

منه جز براه سلامت قدم تناول مکن شیر و ماهی بهم

که آخر تولد کند زآن جذام تو دانی دگر گفتمت والسلام

در تدبیر مشروب

اگر صحت بایدای هوشیار ز تدبیر بد خویش را هوشدار

مخور آب و امثال آن ناشتا که گردی برنج و عنا مبتلا

مرو تا توان جز براه صواب مکن در میان غذا میل آب

که در هضم نقصان پدید آیدت ندامت بسی زآن پدید آیدت

دگر معدهٔ گرم باشد ترا میان غذا آب خوردن روا

مخور آب در پی چو خوردی طعام که گردد از آن معده را کار خام

چو خوردی غذا و زمانی گذشت همی شایدت مایل آب گشت

بتشریف صحت چو داد تو داد نگاری پری پیکری حورزاد

مخور آب و یکدم صبوری نمای بدانش ترا گر محیط است رای

گز این شیوه حالات بد زایدت مرضهای بیحد و عد آیدت

انجام

بحمام اگر در کشی آب سرد — کشاند ترا جانب رنج و درد
ز حمام هر که برون آمدی — اگر نه ز جهل جنون آمدی
مخور ریگزمان آب از پیش و کم — فسراوان مکن بر تن خود ستم
گرت هست گوش نصیحت شنو — بآب از پی میوه مایل مشو
که در تن رطوبات حاصل شود — ز بیماریت کار مشکل شود
به پیش آیدت از مرض مشکلات — خوری آب چون از پی مسهلات
کشد ناتوانی فزون از حساب — هر آنکس که در شب کند میل آب
تنت را کشاید بدق نرم نرم — اگر خو کنی خوردن آب گرم
دگر گرم باشی و از آب سرد — بیاشامی آئی گرفتار درد
مرا د ترا واجبست اجتناب — ز گوگرد آب و گچ آب و مس آب
ز اشجار آب و ز آبی که هست — بطرف نیستان فرو شوی دست
بآبی که شورست یا تیره هم — نباید شدن مایل ای محترم
اگر عاقلی دار خود را نگاه — هم از آب چشمه هم از آب چاه
که این هر دو خالی ز غلظت نیند — تنت را بجز عین علت نیند
دلت را ز دانش اگر هست بوی — مکن جمع با آب چه آب جوی



کراز

که از نفخ اسعاد در درون		قد چون الف گردد همچون نون
رسانم بسمع شریفت سخن		روا از آب کاریز پرهیز کن
که دور است پشنگ لطافت از آن		زراحت رسد پیش آفت از آن
چو خاطر کشد سوی آب نخست		ببایدترا آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد		لطافت ز تاثیر خورشید و باد
دراز آب انهار آن آب را		طلب داری اصحاب و احباب را
که موجود باشد در آن چند چیز		نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود		دوم از بلندی به پستی رود
سیم آنکه وزنش سبکتر فتاد		چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از نهر آن		که یابد ز تاثیر مفسد امان
ششم آنکه شیرین و دلکش آید ترا		چو لعل لبان دلکش آید ترا
بود هفتمین آنکه آید ز دور		بدانسان که از چشمهٔ مهر نور
نباشد جز از هشتم ای هوشیار		که باشد بسوی شمالش گذار
ازینگونه گر آب افتد بدست		ترا حافظ و محدث صحت است
چو می داخل جنس مشروب بود		ز ذکرش یکی شمه واجب نمود

مشو مایل می چو شد احترام | بشرع محمد علیه السلام

بدانسان که می در شریعت بد است | بحکمت بود هم بد الحق درست

چو از آنکه نفع از قلیلش بود | قلیلش به بسیار مفضی شود

ز اندازه چون خورده شد بیشتر | باعضای باطن رساند ضرر

ورت کثرت شرب شد بر دوام | گرفتار آئی برنج مدام

تشنج فرو گیردت استوار | تولد کند رعشه پایان کار

خاتمه

ندانم که آخر چه آرم بجای | برا تمام این نامه شکر خدای

خدائی که لطف و کرم آن اوست | غذای دل و جانم از خوان اوست

رحیمی که از دانهای لطیف | مهیا کند رزق مور ضعیف

لطیفی که نتوان بصد روزگار | ز الطاف او اندکی زد شمار

مرا از کرم داد توفیق آن | که کردم از اینگونه نظمی عیان

برآورد از لطف خود حاجتم | عطا کرد بیحد و عد نعمتم

ز غمهای او باد سامان من | فدای ره او دل و جان من

سنه ۱۳۱۷ حرره العبد الاحقر محمد حسین بن محمد جعفر فی جمعه ۱۵



چون در آخر کتاب یوسف زلیخای فردوسی که بخط و تصحیح خود مطبوع نموده ام که در آخر هر کتابی که بزینت طبع رسانم قصیده در مدح اعلیحضرت ظل اللهی روحنا فداه مرقوم دارم لهذا این قصیده را که سابقاً در تهنیت جلوس میمنت مأنوس عرض کرده بودم که مشتمل بر مدایح ذات اقدس همایون است با جمله از مآثر جناب مستطاب اجل اکرم افخم وزیر معظم اتابک اعظم دام اجلاله الالزم

در اینجا ثبت افتاد تا بیادگار بماند

این قصیدهٔ فریده مسمّی است بانیس النفوس در تهنیت جلوس میمنت مأنوس

بسم الله الرحمن الرحیم

تخت شاهی شهنشاه مظفر آمده است — با سلیمان دادخواه و عدل پرور آمده است

جلوه گر خورشید بر تخت شهنشاهی نشست — یا بر اورنگ کیان جمشید دیگر آمده است

گوئیا از آسمان صد مهر انور طالع است — گفتیا یکسر جهان پر ماه و اختر آمده است

از فروغ روی شه عالم بهشتی دلکش است — ور شمیم خلق او دنیا (گیتی) معطر آمده است

زان همی یکسر زمین بر آسمان اندر صفاست — زین همی دایم هوا چون مشک اذفر آمده است

عقل و جان را جسم و صورت گر ندیدستی ببین — جان و عقل اینک مجسم هم مصور آمده است

فر یزدانی ز جبهه تابناکش بین عیان — کاین جهان پر نور از این تابنده اختر آمده است

جان جانان جمله شاهان جهانبانست از شرف / روح روح است او و جانها جای پیکر آمده است

دهر بحر پر تلاطم ظل حق فلک نجات / عرشش آنجا بادبان چرخ فرشش چون لنگر آمده است

بهر عالم سایهٔ یزدان سراسر رحمت است / رحمة للعالمین بعد از پیمبر آمده است

گر امیر المؤمنین شد مظهر قدرت ز حق / از امیر المؤمنین هم شه چو مظهر آمده است

تاج و تاجش بسر از لطف حق آمد پدید / بر کمر شمشیر شه از دست حیدر آمده است

گر شهان را افتخار از افسر و تخت کیان / زین شهنشه مفتخر آن تخت و افسر آمده است

به بهای تخت کیان عرش و بر کرسی نیاز / زانکه ظل الله بر تو نور گستر آمده است

آفتاب دین و دولت از توجهش کرد طلوع / کاسمان پر جلوه از نورش سراسر آمده است

شاد باش و خوش نشین ای تخت شاهی در جهان / کز شرافت پایه‌ات از عرش برتر آمده است

گر شهنشاه شهید تاج بخش از تخت رفت / ناصر الدین گر بجایش مقرر آمده است

گر عرض فرع است و جوهر اصل از کی هم جداست / این عرض را بین که خود چون عین جوهر آمده است

از ملک شه گر نصیب و نوبت شاهی گذشت / حمد لله کاین نصیب از بهر سنجر آمده است

عهد آن شه شهد و شکر بود گر ما را بکام / شکر لله نوبت قند مکرر آمده است

الغرض تقدیر ایزد را نشاید سد باب / ناگزیریم آنچه را از حق مقدر آمده است

ای شهنشاه جهان ای تاجور خسرو ترا / پند و اندرزی بهدیه زین ثناگر آمده است

یادگاری مغتنم دانی تو از شاه شهید — صدر اعظم را که به از سعد اکبر آمده است
در صدارت اعظم است بس بمعنی اکبر است — گرچه نام نامیش در لفظ اصغر آمده است
بس خزاین کز شهنشاه آمدت بگیر نصیب — این سفینهٔ پر گهر زان جمله بهتر آمده است

صدر اعظم بدر عالم شخص اکرم آنکه او — خیرخواه جمله مهتر تا بکهتر آمده است
تربیت پذرفته شاه شهید از بهر ثبت — بحر زخاری برفعت چرخ اخضر آمده است
آن هنرپرور که از هوش و خرد کار هنر سخت — نزد رایش سهل و آسان و میسر آمده است
وین ز الطاف خداوندیست کان دانا وزیر — چون ارسطو و شهنشه چون سکندر آمده است
شاه دین پرور وزیرش اینچنین باید چنین — کاد نظام الملک و شاهنشه چو سنجر آمده است
راحت شاه و رعیت جوید از رنج خویش — اینچنین دستور مه کبریت احمر آمده است
فرخا این عهد کز فضل خدا شاه و وزیر — بس مؤالف همچو شیر و همچو شکر آمده است
خرما این روزگاری کان دو باشندی الف — زانکه هر یک نیک مخبر نیک منظر آمده است
سدّهٔ آن بر سلاطین را معین تر بوسه گاه — محضر این خواجگان را خیر محضر آمده است

خسروا شمس السلاطینی تو او بدر الصدر در — رایتان از مهر و ماه در زهره ازهر آمده است
چاکران و خیرخواهانت اگر افزون ز حد — لیک چون این در کفایت شخص کمتر آمده است
در وفا مقداد باشد در صفا همچون اویس — در ثبات و صدق چون سلمان و بوذر آمده است

روز و شب در خدمت سلطان جهان کوشد بجان — چون فرشته گوئیا بیچون و بیچرا آمده است

حسن نظمش خلق را آسودگی بخشیده است — کشور اندر خرمی فرخار و کشمر آمده است

بارگاه خسروی چون کعبه آمد محترم — زمزمش از صدر اعظم تا بمشعر آمده است

ای شهنشاه مظفر شاد باش و شاد زی — کاینچنین بهر تو از حق یار و یاور آمده است

صد بشارت اهل عالم را رسد از آسمان — کز خدا آثار رحمت بس موفر آمده است

بایدم تجدید مطلع در مدیح شه ز نو — زانکه از مهرش دل و جانم مخمر آمده است

شاه نو را مدح نو من آورم بار دگر — گرچه طبعم عاجز است و عقل مضطر آمده است

زانکه اوصافش برون است از شمار و از حساب — سایهٔ حق کی محاط عقل و دفتر آمده است

لیک عشق مدح شه آرام و صبرم برده است — عقل محکوم است و عشق او را چو سرور آمده است

عفو شاهنشه امیدستم که باشد دستگیر — ور گناهم چون زبانم عذر آور آمده است

تجدید مطلع

چون شهنشاهی بحکم پاک داور آمده است — شکرها باید که شاهنشه مظفر آمده است

آنکه از نور جبینش مه منور گشته است — آنکه از چهر مبینش مهر انور آمده است

گر بجنگش بنگری نافذتر از برق یمان — ور بحلمش در رسی کوه موقر آمده است

آنکه بهتر یاد و رشش ز الطاف داد و عدل آمده است — آنکه کمتر چاکرش چرخ مدور آمده است

آن شهنشه کز وراثت هم باستحقاق خویش
تاج و اورنگ کیان زانیک در خور آمده است

غیر از او را کی سزد تاج کیانی داشتن
کی کجا چون شه یکی در اصل گوهر آمده است

آنکه ز آیات بزرگی بر سلاطین نازل است
جمله ز استاد ازل بر شه مفسر آمده است

هست امنیت چو گنج و تیغ شه فرخ طلسم
زان حسامش خم به پیکر شکل اژدر آمده است

آنکه از مشرق بمغرب قیروان تا قیروان
زیر نام نامیش یکسر مسخر آمده است

دین و دولت بس به بازویش سمین و فربه است
گر میانش بس نزار و تیغ لاغر آمده است

آنکه اندر صف هیجا گر عدویش رستم است
روبه آسا در گریز از این غضنفر آمده است

خالصان و مخلصان را تا دهد پاداش نیک
ظالمان و گمرهان را بهر کیفر آمده است

آنکه خود صیت گهربخشیش عالم را گرفت
آنکه آثار جوانمردیش بیمر آمده است

بیکنار و بیکران آمد اگر بحر محیط
بحر جودش بیش از آن بی‌بن و بی‌مقعر آمده است

آنکه اندر چار موج حادثه کشتی نوح
چون سلیمان چارپاره هفت کشور آمده است

آن سلیمانزاده را ز دیو و دد آمد هلاک
این سلیمانزاده داد لطف داور آمده است

آن سلیمان جز ز خاتم یاورش بودی کی
این سلیمان را نگین را جز ز یاور آمده است

شمس و ماه و مشتری و زهره از فرمان شه
یا پی کسب شرف در فوج لشکر آمده است

اختر سعد است با طلعت نیکوی او
هر که بیند طلعتش را نیک اختر آمده است

قصیدهٔ قدوسیه معروف مجلوسیه

چو عدو کز دیدن رویش ببارد خون ز چشم	گوئیا در دیده مژگانش چو نشتر آمده است
ابر کفش فیض بخشاتر ز ابر نوبهار	چشم مردم باز بر فیضش چو عبهر آمده است
آن شهنشاهی که از عدلش ضعیف آید قوی	زود بینی هر گدا را توانگر آمده است
رفته است از یادها مستی و خمار از باده‌خوار	تا حسابش دافع هر شور و هر شر آمده است
این هنوز اول طلوع صبح خورشیدش بود	باش تا بینی که تیغش چون مشهر آمده است
حکمرانی دیگر است و کامرانی دیگر است	حکمرانی از خدائی سر مضمر آمده است
کامرانی میتوان جستن ز هر نادان ولی	حکمرانی را عدالت جفت و همسر آمده است
شاه عادل را بگنج زر نباشد احتیاج	گنج زر محتاج شاه جود پرور آمده است
ای شهنشاهی که از ایزد قاف تا قاف جهان	شاهباز رایتت را زیر شهپر آمده است
خطبهٔ ملک و شهنشاهیت تا خواند خطیب	نه سپهرش پایه بر پایه چو منبر آمده است
گوهر یکتا نیارد نه صدف چون تو دگر	تا که هفت آبا محیط چار مادر آمده است
گاه بزم از میغ کف گوهرفشان گردیده‌ای	گاه رزم از تیغ تو سرهای کافر آمده است
مهر تو بر دوستان خوشتر نسیم جانفزا	قهر تو بر دشمنان چون اخگر آذر آمده است
رایتت را سرفرازی فوق گردون زین سبب	پشت گردونت پی تعظیم چنبر آمده است
چرخ را مقصد سراپا سود و سودای تو است	گر نخواهد سود تو بی پا و بی سر آمده است

مهوش ملت هم آغوشت به از زرین صنم | گرچه بس سیمین بنا گوش و سمنبر آمده است

عشرتت اندر جهاد است و غزا ز آرزو ترا | پرچم رایت به از زلف معنبر آمده است

شاهد دولت برابرو وسمه از تیغ تو بست | کاینچنین اندر نظرها شوخ و دلبر آمده است

از گل رخسار و بالای چو سروت در مثال | سرخ گل اندر چمن یا صنوبر آمده است

آفتاب اندر بزم خدامت یکی جام زر است | ماه نو مر ساقیت را سیم ساغر آمده است

کاخ جاهت را بسی از چرخ پایه برتر است | خاک راهت فخر مشک و رشک عنبر آمده است

زیب و زیور گرچه رسم شاهان آمد ولی | شاهد بختت مستغنی ز زیور آمده است

ایکه ملک و سلطنت امروزت از حق با نظام | همچو نقشت اندر حجر هم سکه بر زر آمده است

اندرین تجدید مطلع هم یکی اندرز هست | گر جهان پر گوهر آن را کی برابر آمده است

خالصاً محض تذکر این ثنا گر عرضه داشت | ورنه این جمله کجا بر شه مستتر آمده است

مغتنم دان سلطنت را و نکو دارش نگاه | ایکه نیکی ذات پاکت را برادر آمده است

با رعیت عدل کن و ز دشمنان ایمن نشین | کاین عدالت دشمنان را باد صرصر آمده است

در عدالت کن سرافرازی ز دشمن خود مترس | چون پناهت حب حیدر شاه صفدر آمده است

انتصار از ذوالفقارت چونکه آمد گو چه باک | گر جهان پر مرحبی پر عمرو و عنتر آمده است

ویژه از بهر دو خفاشی کجا باشد روا | رخ بپوشد آنکه خورشید منور آمده است

تیغ برکش هر معاند را بزن گردن بتیغ
زانکه شمشیر تو از مولای قنبر آمده است

طوبیا مدح شهنشه گرچه خوش باشد مدام
چونکه مدحش محض طوبی عین کوثر آمده است

لیک ختم چامه اندر دعای شهریار
قدسیان را جمله آمین بر لب اندر آمده است

در یمینت یمن باشد در یسارت بس یسار
بر زبان تا لفظ یمن یا که یسار آمده است

خاکبوس درگهت خاقان و قیصر مستدام
تا ز چین خاقان و تا از روم قیصر آمده است

مخبرت نیک و نکوتر منظرت یا ابن ابی
تا که منظر عبارتش به ز مخبر آمده است

نحو یا زا تا سخن از معرب و مبنی بود
صرفیان را تا کلام از فعل و مصدر آمده است

صرف عمرت نحو خوش با صاحب عصرت نصیب
گر برای دولت حق شه چه چاکر آمده است

گر سخنور در جهان بسیار اما از کجا
در فصاحت مثل طوبی یک سخنور آمده است

این اول قصیده است ثانی در آخر یوسف زلیخا ثالث و رابع بعد از بسم الله الرحیم در آخر کتب مطبوع مسود

آنچه از کتب بخط حقیر تا کنون مطبوع شده شش مجلد است

شرح دعای جوشن و شرح دعای صباح در یکمجلد سنهٔ ۱۲۸۳

دیوان هلالی جغتائی در کمال صحت سنهٔ ۱۳۱۵

یوسف زلیخای فردوسی در نهایت صحت سنهٔ ۱۳۱۷

شرح منظومهٔ منطق و حکمت در یکمجلد سنهٔ ۱۲۸۹

اصل منظومهٔ منطق و حکمت و فقه در یکمجلد سنهٔ ۱۳۱۶

همین طب یوسفی که جامع الفوائد در کمال امتیاز و بهجت در ماه آخر سنهٔ ۱۳۱۹

دایکه

و آنچه نوشته شده و بمهر رسیده که انشاء الله تعالی مطبوع شود

شرح نبراس که در کمال صحت انجام گرفته	حدائق البلاغة بانضمام صنایع و نظم ابی علی
شرح حکمة الاشراق بحواشی آخوند ملا صدرا	جلدین اسرار الحکم در نهایت امتیاز و صحت
شرح عربی با شرح فارسی بر جزوی علم قرائت	مشکلات العلوم مرحوم ملا مهدی نراقی
دیوان مولانا حسین بن حسن کاشانی	طاقدیس مرحوم حاجی ملا احمد نراقی

و آنچه را اشتغال بنوشتن دارم بتوفیق خدای عز و جل

مفتاح الکرامه شرح بر قواعد علامه	ابواب الجنان واعظ قزوینی جلد اول در یک مجلد
شرح دعای جوشن و صباح بترتیب اول	شرح منطق جداگانه محشی بحواشی دیگر
شرح منظومه نبراس جداگانه	شرح دیوان حضرت امیر از میبدی
اصل دیوان مبارک در قطع کوچک با ترجمه	گوهر مراد اصح و احسن از چاپ اول
مجمع الامثال میدانی اصح از چاپ اول	سرمایه که مختصر از گوهر مراد است
دیوان شمس تبریزی از چاپ اول تبریز	کلمات مکنونه فیض در صحت کامل
دیوان مرحوم فیض از چاپ بمبئی	دیوان مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری
الارجوزة السینائیة فی الطب	شرح باب حادی عشر با حواشی لازمه
مخزن الانشاء بطرز و سبک مرغوب	اندرز قابوس و نسخ دیگر بتوفیق ایزد دادار

در کارخانه عالیجناب ... آقا مشهدی خداداد ... این کتاب بطبع رسید در ۱۶ جمادی الاولی سنه ۱۳۲۰ حرره العبد ...



صورت شکر جناب ... الکریم ی عمدم جیما بیو

جزء ۱۲ و نیم قرآن وجه ۲۵ روز [illegible] از اجباره

۱۲ روز تحویل دادم بعترور ذیل ۱۵ ج ۱ / ۱۳۰۸

[illegible]

/۱۳۰ /۱۳۰

[illegible]

/۱۳۰ /۱۲۰ /۱۱۰

[illegible]

/۱۱۰ /۱۲۵

/۱۲۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

/۱۲۰ /۱۲۰

[illegible]

/۱۲۰

۱۳۳۲

[illegible]

/۱۳۰

۱۳۱

۸۱۷

/۱۱۶

/۱۱۰

/۱۲۴

۱۲۷

/۱۳۶

وجه جزء

[illegible]

[illegible] لشکر که در تاریخ ۱۲۱۹ به جناب [illegible] سپه حکیمان میرزا [illegible]

فروختم از قرار ۲۷ [illegible] ۱۳۱ روز [illegible] درجه [illegible]

۲۲۲۳ [illegible] قرار جناب [illegible] علی اکبر [illegible] از [illegible]

لشکر آقا [illegible] نوشته [illegible] شد

۱۳ /٢ ۱۰ / ۳۰ / ۲۵ / ۵ /

۲۷ /٢ ۱۷ / ۳۲ / ۵ / ۳۰ /

۳۰ / ۳۵ / ۲۰ /

۱۵ / ۲۲ /٢ ۱۷ / ۷ /

۲۲ /٢

۲۵ / ۵ / ۳۰ / ۱۵ /

۱۰ / ۳۵ / ۳۰ / ۱۲ /

۳۵ [illegible]

[illegible] طرف [illegible]

۲۹ / ۲۹ /

۱۰۰۰

صورت سه فرد قالی بشکر حاجیه آقا میرزا محمود تاجر تبریزی بابت

مشترخوداری که در تاریخ ۱۲ از قرار ذرعی ۱۲ قران صد دینار هم فروختم

تحویل دادم ۲۷ رجب

۵ ، ۵

۱۰ ، ۲۵ ، ۳۰

۱۰ ، ۲۵ ، ۱۰ ، ۱۰ عدل

۳۰ ، ۳۰

۱ عدل

آقا سکه ... شکلات — آقای علیرضا تاجر یزدی

از ... آتلانتیک شربت ... دادیم ۲۲ رجب

... شربت ... آقای ... ۲۱ روزه ...

۲۰	۵	۵	
۳۵	۱۵	۱۵	۱۵
	۱۵	۱۵	۵

۲۰

۳۰ ...

۳۵

۵۲ ...

۱۳۲

...

[illegible]

٢٥ ... ١٢١٣ / ٨ ٣٠

٢/١٧	/٢٠	٢/١٢	٢/٢٢	/٢٥
٢/١٢	٢/٢٢	٢/١٧	٢/٢	٢/٧
٢/١٧	٢/١٢	/٢٠	٢/١٢	٢/٢٢
	/٢٠	٢/١٢	٢/٢٢	/٥
/٢٥	٢/١٢	/٢٠	/٢٠	/٢٥

٢/٢٢